Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

نغمه های شاعرانه

مجموعهٔ بهترین آثار لامارتین

ترجمه و نگارش

شجاع الدین شفا

ناشر



« کانون معرفت - تهران - لاله زار »

تلفن ۳۲۴۳۷ - تلگرافی « معرفت »



آلفونس دولامارتین
(مجسمه مفرغی)

مقدمه چاپ هفتم

«نغمه‌های شاعرانه» اولین اثر ادبی خارجی بود که توسط من بفارسی ترجمه شد.

اززمانیکه نخستین چاپ این کتاب درسال ۱۳۱۶ انتشار یافت، شانزده سال میگذرد و برای من جای خوشوقتی بسیار است که درطول این‌مدت ازعلاقه وتوجهی که ازروزاول نسبت بدین کتاب ابرازشد کاسته نشده وهمچنان این اثر کوچك جائی را که در دلها برای خود بازکرده بود محفوظ داشته است.

هفتمین چاپ این کتاب که اکنون تقدیم شمامیشود ازهمه‌چاپهای گذشتهٔ آن زیباتر است وطبعاً قسمت عمدهٔ این زیبائی مرهون ناشر با ذوق آن «آقای حسن‌معرفت» است. تصاویر این‌چاپ که برای نخستین بار ضمیمهٔ کتاب شده، یادگار سفری است که خود من به «اکس‌له بن» و «دریاچهٔ بورژه» کردم ویکبار دیگر از نزدیك با این صحنهٔ زیبای یکی از شاعرانه ترین عشقهای تاریخ ادب آشنا شدم.

امیدوارم این چاپ تازهٔ «نغمه‌های شاعرانه» بیش‌ازپیش‌رضایت وتوجه خوانندگان عزیزمرا که باوجود دوری ظاهری‌بسیار بمن نزدیکند فراهم آورد.

دی ماه ۱۳۳۲

شجاع‌الدین شفا

مقدمهٔ چاپ پنجم

ازروزی که نخستین چاپ نغمه‌های شاعرانه انتشار یافت ، دوازده سال میگذرد .
درآن هنگام من هیجده سال داشتم . هنوز زندگانی برای من خود دفتر شعری بود که هرورق آن باقلم زرین رؤیاها وتخیلات شاعرانهٔ من نگاشته شده بود . هنوز روح من که مانندغالب جوانان دراین دوره اززندگانی پرازهیجان‌ها واحلام مبهم ووصف ناپذیر بود ، فرصت آشنائی باتلخیها وزشتیهای عادی حیات نیافته بود . آنزمان ، بسیاری از قطعات لامارتین مرانیزمانند خیلی ازخوانندگان من فریفتهٔ خود کرد وگاه نیزگریاند، زیرا این قطعات نمایندهٔ آن احساسات سوزنده ومرموزی بودکه هرجوانی دردل خود پنهان دارد ولی غالباً نمیتواند حقیقت آنرا که برای خود او نیزمبهم وتاریك است برای دیگران تشریح کند.

امروز که دوازده سال از آن هنگام میگذرد، دیگر از آن تخیلات ورؤیاهای شیرین بجز خاطره‌ای مبهم ودرعین حال غم انگیز برای من باقی نمانده است. از یکطرف گذشت سالها وازطرف دیگرمحیط آشفته مرا باحقیقت فصول کتاب زندگانی که روزی برای من دفتر زرینی مرموز ورؤیاانگیز بود آشنا کرده است .

در اینمدت ازنزدیك باوطن لامارتین وصحنه‌های زیبای عشق ورزیها وسوزوگدازها وغم وشادیهای او آشنا شدم. دریاچهٔ زیبائی را که روزی شاهد عشق سوزندهٔ او وروزی دیگر ناظر ناله‌های غم انگیزش بود دیدم وخلیج دلفریب «ژن» را که زمانی وی در کنار آن یکی ازشورانگیزترین ترانه های خویش را سروده بود ازنزدیك تماشا کردم ؛ درهمان خرابه‌های رم که بادیدار آنها قطعهٔ غم انگیزوموثرخودرا بنام «سوسماری درویرانه‌های رم» ساخته بود ، مانند اوعبورلاقیدانه سوسمارهای کوچك را ازگذرگاه سرداران و امپراتوران نامی مشاهده کردم ، و نه فقط بیادلامارتین بلکه بیاد خیام وحافظ آسمانی خودمان افتادم که بسیارقبل ازاو ازبیوفائی جهان سخن گفته بودند .

امروز، وقتی که بااین خاطرات ، قطعات لامارتین را ازنومیخوانم بیشتر بزیبائی ولطافت آنها پی میبرم ، لیکن دیگر آن هیجان رؤیا آمیزی که بهترین خاطرهٔ من ازنخستین مطالعهٔ آنها است بااین قطعات همراه نیست . معهذا هنوزاین کتاب کوچك درنزدمن بسیار عزیزاست، زیرا هرصفحهٔ آن برای من یادگاری فراموش نشدنی ازدوره‌ایکه برای همیشه سپری شده‌است همراه‌دارد . امروز برای من مایهٔ خوشوقتی بسیاراست که‌چاپ تازه‌ای از آن‌دردسترس‌خوانندگان قرارمی گیرد ، زیراباخواندن آن‌لااقل خواهندتوانست ساعتی چند حقایق تلخ زندگی عادی را درمقابل نیروی‌جمال وهنرکه شاید تنها وسیلهٔ تعدیل زشتی های زندگانی‌است ، فراموش کنند .

تهران – فروردین ماه ۱۳۲۸ شجاع الدین شفا

شرح حال و آثار لامارتین

آلفونس لوئی دولامارتین ۱ فرزند شوالیه پیرد ولامارتین و آلکسیس دوریس (که هردو از خاندان‌های کهن فرانسه بودند)، در ۲۱ اکتبر ۱۷۹۰ در شهر ماکون ۲ بدنیا آمد. دوران کودکی در میلی ۳ ملک خانوادگی وی در ۱۴ کیلومتری ماکون که از طرف یکی از اجدادش خریداری شده بود بسر رسید، و تا سال ۱۸۰۱ یعنی ده سال وازهمانوقت اقامتگاه خانوادگی تمام لامارتین یک زندگانی روستائی که او را تا پایان عمر فریفتهٔ زیبائیهای طبیعت کرد گذراند. بعدها یعنی تا آخرین روز زندگی نیز این دوره را که بهترین ادوار حیات خویش میدانست فراموش نکرد و پیوسته بردهانش دو کلمهٔ «کودکی» و «میلی» جای داشت.

درماه مارس ۱۸۰۱ آلفونس جوان که تازه پا بسن یازده گذاشته بود برای تحصیل بشهر لیون رفت. دو سال بعد یعنی در اکتبر ۱۸۰۳، از آنجا به آموزشگاه شبانه‌روزی «بله» ٤ که توسط ژزوئیت‌ها اداره میشد رفت و تا ۱۸۰۸ در آنجا بتحصیل پرداخت. تحصیلات او در این دورهٔ چندساله وسیع و درخشان بود، و در ین ضمن وی علوم ادبی عصر خود را فرا گرفت و توانست با آثار بزرگان گذشتهٔ ادب آشنا شود. شوق و ذوقی که در این دوره بخواندن آثار نویسندگان معروف در او پیدا شده بود، بقدری بود که خود نیز از آن تعجب میکرد. بعدها در این باره نوشت:

«یکروز آموزگار ما یکی از آثار جدید شاتوبریان را بنام «جلال مسیحیت» بمدرسه آورده بود. در آنوقت ما عموما مشتاق خواندن آثار ادبی بودیم.

---

۱ ـ Alphonse de Lamartine

۲ ـ Mâcon

۳ ـ Milly تلفظ صحیح این کلمه «میبی» است، ولی بنا بدانچه مشهور است در این کتاب همه‌جا «میلی» نامبرده شده‌است.

٤ ـ Bellay

قرارشد هر کدام شبی چندآنرا ببریم و بخوانیم . وقتیکه نوبت بمن رسید باطاق خودرفته دربروی خویش بستم و کتاب راگشودم . تمام شب چراغ روشن بود وهنگامیکه سرازخواندن برداشتم آفتاب روز بعدآهسته غروب میکرد . درمدتیکه این کتاب نزد من بود چندین بار داستان «رنه» ۱ را خوانده بودم .»

درسال ۱۸۰۸ لامارتین بمیلی بازگشت وتاسپتامبر۱۸۱۱درآنجابسر برد . این دورهٔ سه‌ساله نیزهمچون سنین کودکی آلفونس جوان از بهترین ادوار زندگی اومحسوب میشود ، مخصوصاً چون او درین هنگام پا بمرحلهٔ جوانی گذاشته بود خیلی بیش از دورهٔ پیشین توانست زیبائی طبیعت را دریابد ودر برابرعظمت خداوندی که برای خود میشناخت سر احترام فرود آورد . بعدها بیاد این دوره قطعهٔ معروف **«خاطرات کودکی»** یامیلی را سرود . درهمین سال لامارتین داخل انجمن ادبی شهرماکون شد واز آن پس گاه بگاه درآنجا اشعاری را که برحسب تصادف سروده بودقرائت میکرد.

پیش از ورود بدین انجمن ، لامارتین یك سلسله قطعات دیگرنیز ساخته بود که درحقیقت پایهٔ «تفکرات شاعرانه» اورا تشکیل میداد ، ولی وی نسخهٔ این قطعات را در ۱۸۱۰ سوزانید و ازآن پس شروع بسرودن قطعاتی جدید کرد . درسال ۱۸۱٦ لامارتین دارای چهار کتاب شعر بود که میخواست آنها را پیابی بچاپ برساند ۲ .

درین هنگام بهترین سنین عمرلامارتین یعنی دوران بیست سالگی او فرارسیده بود . اماطبع حساس اوو‌حزن طبیعی که‌ازآغازحیات درنهادش سرشته شده بودنمیگذاشت ایندوره را باشوروحرارتی که ازخصائص آنست بسر برد وهمانگونه که‌لازمهٔ مردان بزرك است،لامارتین نیزهمچون‌معاریف معاصرخود: ناپلئون، شاتوبریان، گوته، ویکتورهوگووغیره سنین‌جوانی‌را

---

(۱) René

(۲) بطوریکه بعد خواهیم دیدلامارتین تاریخ حقیقی شروع دوران شاعری خود را ۲۰ ژانویهٔ ۱۸۲۵ یعنی روزآغازژوسلن میداند (رجوع بصفحات ۱٤ و۱۵)

باسردی و تفکر گذرانید . بعدها دریکی از قطعات «تفکرات» خطاب به-
آلفردموسه چنین نوشت :

«من نیز مانند تودرجوانی پیر بودم ودر بیست سالگی سردی وافسردگی
مردان سالخورده را داشتم. من نیز چون توشبها را درپای چراغ بروز
میآوردم وروزها درمیان جنگلها بشام میرسانیدم...» ۱

درسپتامبر ۱۸۱۱ لامارتین مأموریتی در ایتالیا یافت و بدان سوعازم
گردید وتا مهٔ ۱۸۱۲ درآنجا بود. دربن سال درسفری که بناپل کرد بادختر
جوانی بنام «گرازیلا» ۲ آشنا شد که یکباره ملك دلش را تصاحب کرد
وبامرك خود احساسات لطیف شاعر جوان راکه مستعد تحریك بود بشدت
برانگیخت. بعدها هرگز یاد گرازیلا ازدل لامارتین بیرون نرفت وهمین باعث
شدکه درسال ۱۸٤٤ وی اثرادبی زیباوجذاب خود «گرازیلا» رابیاداوانتشاردهد.

درمهٔ ۱۸۱۲ بفرانسه بازگشت و تاآوریل ۱۸۱٤ درمیلی بسر برد .
پس از ۳۰ آوریل این سال که ناپلئون بناپارت شکست خورده بجزیرهٔالب
تبعید شد ولوئی هیجدهم بفرانسه بازگشت ، لامارتین نیزشغل نسبتاً مهمی
یافت ودرپادگان شهر «بووه» بخدمت مشغول شد. یکسال بعد یعنی درفوریهٔ
۱۸۱۵ که امپراتور باردیگر بفرانسه آمدلامارتین نیزدست ازکار کشیده و بسویس رفت
بازگشت ناپلئون، گذشته ازلامارتین خیلی ازشعرا و نویسندگان معروف
راکه در رأس آنها شاتوبریان مخالف مشهوراوجای داشت ازپاریس و
فرانسه دورساخت وبکشورهای دیگرفراری کرد .

پس ازجنك واترلو که درآن سرنوشت قطعی «هیزم شکن بزرك
اروپا» ۳ معلوم شد ، شاتوبریان ولامارتین وعدهٔ زیادی ازدیگرمردان ادب
وسیاست بهمراه لوئی هیجدهم بازگشتند .

دراکتبرسال ۱۸۱٦ لامارتین که تازه پا به بیست وهفتمین سال عمر
نهاده بود بدرد کبدی سخت دچارشد ، چنانکه عموم اطرافیان همچون خوداو
ازحیاتش مأیوس گشتند. دراین هنگام لامارتین بخیال سرودن قطعهٔ «مرك
شاعر» افتاد ، ولی قبل ازاتمام آن پزشکان اورا برای بهبودی برفتن درمحل

---

(۱) تفکرات جدیدشاعرانه، «پاسخ اشعارمسیودوموسه»، سال ۱۸۳۰
(۲) Graziella، تلفظ صحیح این کلمه «گراتسیلا» است، ولی در
اینکتاب چنانکه مصطلح است گرازیلا گفته شده است .
(۳) اصطلاح ویکتورهوگو .

آبهای معدنی اکس له بن دعوت کردند واو بدانجا عازم گردیده کمی بعد درمان یافت .

چند روز پس از ورود بدانجا ، شاعرجوان بازنی طنازوزیبا موسوم به «مادام ژولی شارل» ۱ که او نیز برای درمان خود به اکس له بن آمده بود ملاقات کرد و در همین دیدار بود که بزرگترین عشق دوران حیات لامارتین پدید آمد وشاعرجوان که دردیدار نخستین دل ودین باخته بود، دست ازهمه چیز بشست ویکسره بدو پرداخت .

بعدها بهترین ایام زندگانی خودراهمان روزهای معدودی دانست که درا کس له بن بااین زن زیبا گذرانیده بود درهمین موقع بود که لقب «الویر» ۲ را که نمونهٔ منتهای علاقهٔ او بزنی بود بر روی او نهاد .

چند روز بعدلامارتین باچشمی اشکبار بترك دلدار گفت ، لیکن دوران هجران کوتاه بودو یکسال بعددر پاریس باردیگر بدیدارش نائل گشت(۱۸۱۷). افسوس که این بارسخت ترین مصائب در کمینش نشسته بود ، و ازآنجا که هرگز نمیبایست این شاعرحساس روزی چند بخوشی بگذراند ، یکماه پس از آن یعنی در۱۸ دسامبر۱۸۱۷ معشوقهٔ طنازومهربانش براثر بیماری سل روی ازجهان بپوشیدوهمچون گلی که سر بازنکرده پژمرده شود در بهترین ایام جوانی در آغوش خاك جای گرفت و لامارتین را تا آخرعمر بفراق خویشتن مبتلا ساخت .

ضربتی که ازین واقعه برروح حساس شاعرجوان واردآمد بدین زودیها درمان پذیر نبود ، حتی در روزهای نخستین چنان روح او آشفته ومشوش بود که هرلحظه بیم مرگش میرفت .

بعدها که بشهرخویش بازگشت ، براثرحزن وغمی که بردلش حکومت میکرد نخستین اثرخویش را بنام تراژدی «شاعول» ۳ که درسراسر آن یأس واندوه بمنتها درجه نمودار بود وآشفتگی درونی نویسنده رامجسم مینمود انتشار داد (۱٦ آوریل ۱۸۱۸) ، وابن پیس اورا وادار کرد که نوشتن چندین تراژدی دیگر را آغاز کند .

---

۱ - Madame Julie Charles

۲ - Elvire

۳ - Saül، پیمبر یهود

درهمان وقت بفکر سرودن یك سلسله داستانهای منظوم رزمی نیز افتاد که نخستین آنها قطعهٔ «**کلوویس**»۱ بود ولامارتین از نوامبر ۱۸۱۸ تافوریهٔ ۱۸۱۹ بدین منظومه مشغول بود ، لیکن پس از اتمام آن فکر سابق خود را که سرودن منظومات رزمی ومذهبی بود ترك گفت و بنگارش دو داستان دیگر ازین قبیل اکتفا کرد .

در بهارسال ۱۸۱۹ درشهرشامبری ۲ بایك خانم انگلیسی جوان و ثروتمند بنام «**ماریا آنا الیزا برچ**»۳ ملاقات کرد واین بارقلب حساس خود را که میبایست هرگز بی عشق وبی یأس نماند بدو پیوست واو را «**سوهین-الویر**» لقب داد .

بعدها که براثر همین عشق ازدواج کرد (٦ژوئن ۱۸۲۰) حسن اخلاق ولطافت طبع این خانم زیبا که ازهرحیث باروح شاعرانه وحساس لامارتین هم آهنگی داشت دراومؤثرافتاد وزندگانی سعادتمندی برایش فراهم ساخت، اگربتوان برای اوزندگانی سعادتمندی قائل شد .

ماه مارس ۱۸۲۰ تاریخی بود که میبایست بزرگترین اثرادبی لامارتین ویکی از بزرگترین شاهکارهای شعرفرانسه پا بوجود گذارد و ازآن پس لامارتین درعداد مهمترین شعراوشاید سرسلسلهٔ سخن سرایان فرانسه قرار گیرد ، زیرادرهمین ماه بود که کتاب مشهوراو بنام «**تفکرات شاعرانه**»٤ انتشاریافت وبدست مردم رسید . انتشارتفکرات شاعرانه در حقیقت صلای انقلاب ادبی جدیدی درفرانسه وحتی درادبیات اروپائی بود .

فردای روز انتشارآن که این منظومه بدست ویکتورهوگو رسید وی یکروزه تمام آنرا خواند وفریاد زد : «بالاخره فرانسه توانست بداشتن یك دیوان شعر حقیقی افتخار کند .»

چند روز پس ازانتشاراین منظومه ازهرگوشه و کنارتودهٔ مردم برای

---

(۱) Clovis سرداروجنگجوی بزرك «گل» ومؤسس حکومت فرانك درقرن پنجم میلادی .

(۲) Chambéry ، شهر کوچك فرانسه در کنار دریاچهٔ بورژه .

(۳) Maria Anna Eliza Birch.

(٤) Les Méditations Poétiques

خواندن آن هجوم آوردند و تامدتی صحبت آن نقل کلیه مجالس گردید آلتون شه دربن باره مینویسد :

« این کتاب عجیب کمی پس از انتشار مردم را در روسیه بجان هم انداخت ! کلیهٔ اعیان ورجال برای ربودن چند نسخه از آن که بدانجا رسیده بود با هم گیرو دار داشتند ، و هر کس حاضر بود صدها برابر بهای آنرا خرج کند تا یك کپیه از روی آن بردارد. مخصوصا خانمهای روسیه داشتن آن را بالاترین افتخار خویش میشمردند. خوشبخت کسی که یك جلد تفکرات شاعرانه دراختیار داشت ، زیرا ازهمان وقت راه اشتهار و موفقیت بروی او گشوده بود .

چنین استقبالی از تفکرات شاعرانه بی علت نبود .

تالیران که در تمام عمر بمخالفت با شعر و شعرا مشهور بود در نامه‌ای که به پرنسس دو تالهون مینویسد دراین باره چنین میگوید :

« پرنسس ، پیش از اینکه باطاق خواب روم کتاب کوچکی را که دیروز بمن امانت داده بودید برایتان پس میفرستم . اگر میخواهید بدانید اینکتاب چه اثری درمن کرده است ، کافی است بشما بگویم که من سراسر شب را در پای چراغ بیدار بودم تا بتوانم زودتر آنرا تمام کنم ویکبار دیگر بخوانم . من پیغمبر نیستم و بنابراین نمی توانم اثر این شاهکار را درمیان عامه برایتان پیش بینی کنم ، لیکن در مورد خودم که قضاوت می توانم کرد، باید بگویم که تاکنون هیچ اثری مرا چنین منقلب نساخته بود . این کتاب یك شاهکار ساده نیست ، معجزه است ! در ایـن بـاره باز هم صحبت خواهیم کرد . »

چنانکه گفته شد لامارتین تا سال ۱۸۱۰ یك سلسله قطعات منظوم ساخته بود که در اینوقت آنهارا سوزانید و سپس دوباره آغاز نگارش کرد واینکار را تا ۱۸۱٦ ادامه داد. گرچه این قطعات در تفکرات شاعرانهٔ او نیست، لیکن همانها را میتوان نمونهٔ نخستین افکار این کتاب بشمار آورد. ازسال ۱۸۱٦ ببعد روح حساس لامارتین پیوسته درجنب وجوش بودو تنها محرکی لازم داشت که این احساسات سوزنده را یکباره برانگیزد و بدان صورت خارجی بخشد .

این محرك در سال ۱۸۱۷ بدست او افتاد. کدام چیز بیش از مرك زنی که لامارتین در زندگانی بالاتر از همه دوستش داشت ودرمرك او نیز سخت تر





لامارتین (در بیست
سالگی) و معشوقه
او مادام ژولی شارل
(الویر)



اولین عکس لامارتین ، سال ۱۸۶۰

از همه اشك ریخته بود می توانست او را تحریك كند ؟ مرك مادام ژولی شارل در جوانی و دراوان طغیان احساسات لامارتین ، ضربتی بود كه بنای افكار او را یكباره درهم ریخت و بنیاد احساساتش را متزلزل كرد. هفته ها و ماه های متوالی شاعر جوان درفراق محبوبه مهربان اشك ریخت و نالید. این اشكها و آه ها اندك اندك باهم در آمیخت و بصورت «تفكرات شاعرانه» در آمد. از این قرار تنها مرك یك زن جوان باعث شد كه كشور فرانسه صاحب یكی از بزرگترین شاهكارهای نظم جهان گردد .

«تفكرات شاعرانه» در حقیقت شعر نیست ، ناله هائیست كه از یك قلب شكسته و ستمدیده بیرون می آید ، شكوه هائی است كه یك دل پرشور و حساس ازجور طبیعت میكند . هیچكس بجز الویر لامارتین نمی توانست غم انگیزترین احساسات بشری را چنین در درونش برانگیزد ، وهیچكس بجز لامارتین قادر نبود این احساسات را بدینسان برصفحه كاغذ آورد. در حقیقت سرایندهٔ اشعار تفكرات شاعرانه لامارتین نیست، زنی است كه در فصل جوانی روی ازجهان گردانید و در آغوش خاك جای گرفت تا دلی حساس را بشور افكند واشعاری را كه جز در چنین مورد سروده نمی توانست شد بیافریند .

عده معدودی از قطعات تفكرات نیز پیش از فوت مادام شارل سروده شده، لیكن در آن عده آن لطافت وحزنی كه درقطعات سالهای ۱۸۱۸ و ۱۸۱۹ دیده میشود ، نیست .

چطورشد كه لامارتین برای این قطعات نام تفكرات را اختیار كرد؟ باید گفت كه دراین انتخاب وی مرهون چند كتاب بود كه در رأس آنها «تفكرات فلسفی» ۱ دكارت و «تفكرات مذهبی» ۲ مالبرانش و بوسوئه را نام میتوان برد. شاید هم بیش از هردوی اینها درتحت نفوذ كتاب معروف «ویرانه ها» یا «تفكر در اساس انقلابات» ۳ ولنی قرار گرفته بود. شاید نیز دراختیار این نام كتاب «تفكرات» جیمز هروی انگلیسی (۱۷۷۰) تأثیری داشت، لیكن در طرح اصل كتاب چنانكه خود اومیگوید یك كتاب بیش ازهمه موثر بود و آن «رنه» شاتوبریان بود. لامارتین كه خود نمونه مجسم رنه و از تیپ روسو، گوته و

---

(۱) Méditations Philosophiques

(۲) Méditations Religieuses

(۳) Les Ruines, ou Mébitations sur les Bases des Révolutions

شاتو بریان بود از این کتاب بیش از همه استفاده برد، و بعد همان افکار را بصورتی زیباتر در «تفکرات» خویش که بعقیدهٔ برخی اسمش هم اقتباس از کتاب رنه است جای داد. لامارتین برای انتخاب نام این کتاب مدتی مابین دو کلمه Méditations و Coutemplations مردد بود. لیکن بالاخره اولی را انتخاب کرد و بعدها ویکتورهوگو اسم دومی را برروی یکی از کتابهای خود نهاد. تفکرات شاعرانه بگفتهٔ خود لامارتین در ۱۳ مارس ۱۸۲۰ انتشار یافت، لیکن عده‌ای از محققین منجمله مسیو لانسون استاد ادبیات دانشگاه پاریس تاریخی بین ٤ و ۱۱ مارس برای نشر آن تعیین کرده‌اند، و بهترین سندشان نامه‌ای هفتگی است که در همانوقت توسط کتابفروشی معروفی بنام «مجموعهٔ کتب فرانسه» انتشار می‌یافت ودر روز ۱۱ مارس نشر آنرا خبر داده بود. اساسا این نکته مسلم است که لامارتین همیشه در تعیین تواریخ اشتباه کرده، شاید نخواسته‌است هرگز خود را مقید بحفظ کردن تاریخ صحیح نماید. چند روز پس از انتشار این کتاب لوئی هیجدهم نیز آنرا خواند و فریفته‌اش شد. لامارتین خود دراین باره در نامهٔ ۲۳ مارس ۱۸۲۰ خویش بدوستش **ویریو ۱** مینویسد: «اعلیحضرت لوئی هیجدهم نیز این اثر را خوانده و پسندیده‌اند. تمام رجالیکه پیش از این باشعر مخالفت داشتند منجمله مسیو تالیران، مسیو موله، مسیو مونیه، مسیو پاسکیه وغیره اکنون آنرا میخوانند وتمجید میکنند».

چند روز بعد از طرف وزارت کشور یك کلکسیون کامل آثار ادبی فرانسه تالیف دیدرو ۲ بدو هدیه شد و لامارتین برای نخستین دفعه مجبور شد هدیه‌ای را بپذیرد.

۱ـ Virieu صمیمی‌ترین دوست لامارتین بود که نامه‌های بسیار از آن دو در دست است. لامارتین کتب خود را قبل از همه کس برای ویریو میفرستاد تا پیش از طبع نظریات اورا نیز در آنها رعایت کرده باشد.

۲ـ Firmin Didot دانشمند بزرك فرانسوی (۱۷۹۰-۱۸۷٦) صاحب کتاب فروشی معروفی بود که درقرن نوزدهم شهرتی بسزا داشت. فیرمن دیدو نخستین کسی بود که تفکرات لامارتین را طبع کرد، لیکن خود قبلا پیش بینی کرده بود که این کتاب را حتی یك نفر نیز نخواهد خرید. معروف است که وی نخستین باری که کتاب لامارتین را برای چاپ خوانده بود فریاد زده بود: «عجب! این بهیچ چیز شباهت ندارد».

در اوایل آوریل همانسال ، یعنی ۱۵ روز پس از انتشار طبع اول ، طبع دوم ویکماه بعد طبع سوم این کتاب منتشر گردید .

در اول سال ۱۸۲۲ هشتمین طبع ، ودر ۱۸۲۳ نهمین طبع آن بدست مردم رسید ودرضمن این تجدید طبع ها لامارتین ۷ قطعهٔ دیگر بر کتاب افزود. درطبع ۱۸۴۹ مجدداً ۱۰ قطعهٔ تازه اضافه کرد وروبهم تفکرات شامل ۴۱ قطعه شد .

در اواخر مارس ۱۸۲۰ لامارتین که شهرتی فراوان یافته بود بسمت دبیری سفارت فرانسه درایتالیا منصوب گردید و به ناپل روانه شد، ودرششم ژوئن همان سال چنانکه گفتیم با مادموازل برچ عروسی کرد .

درفوریهٔ ۱۸۲۱ در رم پسری یافت و بدو دلبستگی بسیارا براز داشت ، افسوس که عمر اوچون دوران سعادت شاعر کوتاه بود ، وچون مقدر بود هرگز زنك غم ازدل این شاعرحساس زدوده نشود ،کودك محبوبش در دسامبر ۱۸۲۲ بمرد ومصیبتی تازه برمصائب پدرش بیفزود . لیکن غصهٔ این مرك پیش ازآن باتولد دختری زیبا تاحدی جبران شده بودو لامارتین این دختررا که میبایست بعدها بامرك خویش پدر را تاآخرعمر دلشکسته سازد بیاد دومین الویرخود (مادام ژولی) ژولیا ۱ نام نهاد .

در فوریه ۱۸۲۱ لامارتین بفرانسه بازگشت و درهنگام ورود خبرمرك امپراتور بزرك فرانسه را در جزیرهٔ سنت هلن بشنید . فوت این مرد بزرك باآنکه لامارتین در دورهٔ حیاتش اورا دوست نمیداشت ، در او بسیاراثر کرد ، ودرپی همین تأثر وی قطعهٔ بناپارت یاگوریك جنگجو ۲ راکه از بهترین قطعات مفصل تفکرات جدیداوست سرود . تاریخ سرودن این قطعه را خود لامارتین بهارسال ۱۸۲۱ میداند ، لیکن درحقیقت آن را درژوئن ۱۸۲۳ در سن پوان شروع کرد ودر اوت ۱۸۲۳ دراکس له بن بپایان رسانید.

درسال ۱۸۲۲ ازفرانسه بانگلستان رفت وچندی بعد بازگردید. از

---

۱ - Julia

۲ - Bonparte, ou Le Tombeau d'un Guerrier

۱۸۲۳ تا ۱۸۲۵ گاه در پاریس و گاه در ملك شخصی خود در سن پوان بسر برد ودراین مدت مشغول سرودن وتکمیل تفکرات جدید ومرك سقراط بود که هردو ازآثار بزرك اومحسوبند .

در ۱۹ سپتامبر ۱۸۳۲ منظومهٔ طویل ومعروف **مرك سقراط ۱** که لامارتین بگفته خود شش سال در بارهٔ آن اندیشیده بود انتشار یافت وهشت روز بعد یعنی در ۲۷ سپتامبر کتاب تازه‌ای بنام **تفکرات جدید شاعرانه ۲** بطبع رسید که متمم تفکرات نخستین گردید ولامارتین حق طبع آنرا به ۱٤۰۰۰ فرانك فروخته بود . این کتاب شامل ۱٦ قطعه بود که بعضی ازآنها عشقی وخطاب بمادام دولامارتین ، برخی مدح و ستایش ، قسمتی مربوط به الویر های او « گرازیلا و مادام ژولی شارل » و بالاخره عدهٔ زیادی نیزمتعلق بخاطرات جوانی او بود .

کتاب تفکرات جدید با آنکه نسبتاً اهمیت اثر پیشین را نیافت ، باز باحرارتی سرشاراستقبال گردید وچندین بارچاپ آن تکرارشد .

درآوریل ۱۸۲٤ **لرد بایرون ۳** شاعر بزرك انگلیسی که لامارتین درتمام عمرازستایش کنندگان او بود در جوانی بمرد و لامارتین را دچار حزن وغمی کرد که بی‌شباهت باندوه گوته پس ازمرك شیلر نبود . دراین ماه وی بیاد او منظومهٔ **« آخرین سرود زیارتگاه‌هارولد ٤ »** را که مربوط بیکی ازقطعات بایرون بنام چایلدهارولد بودانتشارداد. این قطعهٔ معروف که ازقطعات خوب لامارتین است درعین‌حال‌هم ادبی' هم فلسفی وهم تاریخی استودرآن لامارتین قدرت ادبی خودرا باردیگر بثبوت رسانیده‌است

---

۱ - La mort de Socrate

۲ - Les Nouvelles Méditations Poétiques

۳ - Byron شاعرمعروف ومتجدد انگلیسی ، دارای آثاری بسیار مشهور از قبیل Don Juan و Child Harold's Pilgrimage

لامارتین درچندین جا علاقهٔ تامی را که بدین شاعر داشته بصورت مختلف نشان میدهد ، وحتی ازملاقات بااودرسفر لندن گفتگومیکند ، لیکن این امر کمی مشکوك بنظرمیآید . بایرون درجنگی که یونانیها در فاصلهٔ سال های ۱۸۲۳ و۱۸۲۵ با عثمانیها کردند شرکت جست و درنزدیك شهر میسولونگی‌مرد ودرموقع مرك فقط ۳٦سال داشت.لامارتین قطعهٔ « امداد برای یونانی‌ها » را به یاد اوسروده است .

٤ - Le dernier Chant du Pélerinage d'Harold.

دراول آوریل سال ۱۸۳۰ لامارتین رسماً بعضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شد واین انتصاب افتخار جدیدی بر افتخارات سابقش بیفزود. درآنموقع آکادمی فرانسه دارای عضومشهوری مانند شاتوبریان بود، و عضویت لامارتین درآن انجمن استادان نظم ونثرفرانسه را تکمیل کرد. بعدها درنتیجهٔ مساعی لامارتین وشاتوبریان ومخالفت آنها با دیگراعضای آکادمی، ویکتورهوگو نیزتوانست داخل فرهنگستان گردد. خود او دراین باره مینویسد: «درحین مشاجرات فرهنگستان، پیوسته افسوس میخوردم که چراآراء را همواره ازروی تعداد میسنجند وبارزش رأی دهندگان کاری ندارند، زیرا اگرچنین نبود ارزش یك رأی لامارتین درمقابل کلیهٔ آراء مخالف برای تصویب ورود من کافی بود.»

در ژوئن همان سال، یعنی قریب سه ماه بعد از ورود بآکادمی، لامارتین دومین اثرمهم خود «**آهنگهای شاعرانه و مذهبی**» ۱ را انتشارداد که یکباردیگرشهرتی نظیرآنچه پس ازطبع تفکرات شاعرانه یافته بود برایش فراهم کرد.

دقایق وظرائف فراوان ادبی، شیرینی احساسات وافکار، لطافت بی نظیرآهنگها وجملات این کتاب، بلافاصله آنرا شایستهٔ استقبال پرشور مردم قرار داد.

کتاب «آهنگهای شاعرانه ومذهبی» بچهارجلد تقسیم میشود که بی نظم وترتیب سروده شده وبهمین شکل نیزبطبع رسیده است. از هنگام انتشارتاکنون این کتاب صدها بارباشکال وقطعهای مختلف انتشار یافته و سالی نیست که طبع آن باوضعی بهتروکاملترتکرارنگردد.

پس ازانتشار «آهنگهای شاعرانه ومذهبی» لامارتین تا مدتی سرگرم امورسیاسی بود، زیرا اوضاع فرانسه ازهرسودرهم شده بود وهرآن بیم انقلاب وشورشی تازه میرفت. بالاخره پیش بینی ها صورت وقوع یافت و درسوم ژویهٔ ۱۸۲۹ از طرف دولت دوپولینیا ۲ حکومت لوئی فیلیپ که بحکومت ژویه موسوم شد اعلام گردید.

درنتیجهٔ این واقعه، عدهٔ زیادی ازبزرگان فرانسه، منجمله مردان

---

۱ - Les Harmonies Poétiques et Religieuses

۲ - Duc de Polignac پسر دوشس دوپولینیا مرد سیاسی معروف فرانسه درزمان شارل دهم، واضع قوانینی بنام Ordonnance که مسبب حکومت ۳۰ ژویه گردید.

ادب آن از قبیل شاتوبریان ولامارتین ازکار کناره کردند و شاتوبریان درهمین موقع کتابی نیزدراین باره انتشار داد که مایهٔ مناقشات مطولی گردید .

سال بعد درهمین وقت لامارتین داوطلب وکالت درپالمان فرانسه‌شد، لیکن درقصد خویش توفیق نیافت، ودرهمین ماه‌دو کتاب «**پاسخ به نمزیس**»۱ و«**حکومت عقلی**» را منتشر کرد .

پس ازمدتی بخیال مسافرت بکشور های شرق وتحقیق در روحیات ملل مختلف آنجاافتاد وبالاخره درژوئن ۱۸۳۲ باتفاق زن ودخترمحبوبش ژولیاکه ده سال‌داشت‌در بندرمارسی پا بکشتی نهاد وبسوی عثمانی وفلسطین روان گردید. درمدت چند ماهی که مشغول سفر بود، همواره بااحترام‌شایانی ازطرف دول مختلف استقبال شد ، ودراینمدت خاطرات خوبی‌ازمیهمان نوازی شرقیها وآداب مسلمین پیدا کرد .

بالاخره درنوامبرسال۱۸۳۳ به بیروت رفت ودرآنجا بقصد اقامتی چند ماهه سکنی گزید . افسوس که طبیعت یکباردیگرضربت موحش خود رابرروح حساس‌لامارتین که ازچندی باینطرف‌اندکی ازدردوغم کناره‌جسته بود واردآورد ودرششم دسامبرهمین‌سال‌دخترک زیبایش‌ژولیا راازچنگش در ربود ودرآغوش خاك جای داد .

مرك ژولیاکه نوگل امید پدرومادر و ازسالیان دراز فصل مشترك سعادت آندو محسوب میشد ، چنان درروح لامارتین وزن جوانش اثر کرد که تامدتی هردوآرزوداشتند خودنیزچشم ازجهان بپوشند وبژولیاپیوندند. براثر این واقعه لامارتین تامدتی نسبت بهمه چیزحتی نسبت بوجود خداوند بدبین شد واین بدبینی وتأثرازقطعاتی که در اینمدت سروده است بخوبی هویدا است .

درسپتامبر۱۸۳۲ شاعرستمدیده بقصد فرانسه بیروت را ترك گفت و درآخراینسال که برای‌او سالی شوم بود باردیگر بکشورخویش پا نهاد. هنگام ورود فهمید که درغیبت خویش ازطرف اهالی شهر برك بنمایندگی مجلس انتخاب شده است ، لذا درژانویهٔ ۱۸۳٤ وارد پارلمان شد وازآن ببعد بگفتگوها ومناقشات پارلمانی پرداخت .

---

۱ _ Répose à Némésis

از ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۷ دوران آسایش و نویسندگی لامارتین است. دراین ۱۲ سال آثارخیلی معروفی ازاین شاعربزرک پی دربی انتشاریافته وبدست مردم رسیده است که هریك بنوبهٔ خود زیبا ودلنشین است. مهمترین آنها بترتیب انتشارچنینند:

سفرهشرق ۱ که مجموعهٔ مشاهدات وخاطرات اودر کشورهای شرقی است (۱۸۳۶)، ژوسلن ۲ (فوریهٔ ۱۸۳۶)، سقوط یك فرشته ۳ (۱۷۳۸) منتخبات شاعرانه ٤ (۱۸۳۹)، مارسیزصلح ٥ (۱۸٤۱) گرازیلا (۱۸٤۳) وتاریخ ژیروندن‌ها ٦ (۱۸٤۷).

معروفترین کتاب های این دسته «ژوسلن» و «سقوط یك فرشته» است.

کتاب ژوسلن ازهرحیث درردیف شاهکارهای ادبی بزرک فرانسه قرار دارد و کمتر اثری ازلامارتین است که تااین اندازه بطبع رسیده و انتشار یافته باشد. ژوسلن یا «**خاطرات یك روحانی**» درحقیقت داستان طویلی است که بصورت نظم درآمده وبیك مقدمهٔ، نه فصل، دو نتیجه ویك ضمیمه قسمت گردیده است. لامارتین این کتاب را درسال ۱۸۲٦ یعنی ده سال پیش از انتشارآن آغاز کرده وخود روزشروع آنرا روزآغازحقیقی دوران شاعری خود میداند. درنامه‌ای که بعدها بدوستش ویریو نوشته استچنین میگوید:

«شنبهٔ بیستم ژانویه ۱۸۱٦، شعاعی نافذ که ازآسمان تابیده بود مستقیماً بقلب من فرودآمد وآنرا روشن ساخت! بلافاصله حس کردم که یك شاعر بزرك شده‌ام ....» ویك هفته بعد دو باره چنین می نویسد: «اکنون

---

۱ ـ Le voyage en Orient.

۲ ـ Jocelyn.

۳ ـ La Chute d'un Ange.

٤ ـ Les Recueiilements poétiques.

٥ ـ La Marseillaise de la paix

٦ ـ Histoire des Girondins. ژیروندن‌ها وموتتانیارها دو دستهٔ مشهور انقلاب کبیر فرانسه بودند که بعدها افراد دستهٔ اول در زیرساطور انقلاب جان سپردند، ولامارتین شرح حیات آنانرا بالحنی ماهرانه ومؤثر بنگارش درآورده است.

هشت روزاست که خویشتن را با انقلابی عجیب دچار می بینم ، میخواهم دائماً بگویم و بنویسم . در این مدت به نگارش شرح حیات خویش شروع کرده ام، اگر حقیقتاً حیاتی داشته باشم ! این کتاب قطعه ایست بوسعت طبیعت، بلطافت قلب بشر و ببلندی آسمان . . . » و این داستان همانست که بعدها ژوسلن نام گرفت.

ژوسلن در حقیقت شرح حیات خود لامارتین است که بلباس عاریت در آمده است . سنت بوو منقد معروف درین باره میگوید : « برای آنانکه صمیمانه بدانستن داستان حیات لامارتین علاقمندند ژوسلن کتاب بس سودمندی است. ژوسلن درحقیقت لامارتینی است که اندکی تغییر محیط داده و کمی نیز بر خاطرات خود افزوده است » .

در فوریه سال ۱۹۳۶ که مصادف باصدمین سال انتشار ژوسلن بوددر یکی از مجالس ادبی که بیادبود این واقعه برپا شد ژوسلن را بهترین اثر نظمی فرانسه درقرن نوزدهم محسوب داشتند . یکی از ادبای معاصر دکتر سیمون رش ، دریکی ازجلسات اظهار کرد : «اگر هر قرنی بتواند چنین اثری بجامعهٔ بشری تقدیم دارد ، جامعه حق دارد ازین سرمایه بی همتا بر خود افتخار کند » .

بهتر است عقیدهٔ خودلامارتین را نیز دراینخصوص ضبط کنیم. اوخود درنامه ایکه در سال ۱۸۳۱ بدوست صمیمیش و یربو مینویسد چنین میگوید «اکنون من بنگارش خاطرات یك کشیش مشغولم . این کتاب تنها شاهکار حیات من خواهد بود . میتوانم بگویم که تابامروز چنین کتابی نوشته نشده است ، زیرا ایندداستان منظومه ایست که میتوان آنرا حماسهٔ روحی بشر نام نهاد .»

ژوسلن در هفدهم نوامبر ۱۸۳۵ بپایان رسید و در فوریه ۱۸۳۶ انتشار یافت . این کتاب رویهمرفته شامل هشت هزار شعر است.

سقوط یك فرشته نیز از آثار مهم لامارتین است که چندان پای کم از ژوسلن نمی آورد، ولی البته ارزش ادبی آنها تفاوت دارد . این کتاب بر ۱۵ فصل، یك نتیجه و یك مقدمه تقسیم شده است .

داستان « گرازیلا » که شرح نخستین معاشقات لامارتین است ،

متعلق بایامی است او بانخستین الویرخود در شهر ناپل گذرانیده است . فرانسویها دروصف این کتاب باآنکه قهرمان آن یك دختر ایتالیائی است می گویند : «گرازیلا ازخودلامارتین فرانسوی تر است !» واین میرساند که لامارتین این کتاب را به فرانسه‌ای بسیار زیبا وروان به نگارش در آورده‌است .

بالاخره‌تاریخ مفصل ژیروندن ها که‌بشش جلدتقسیم میشودآخرین نشریهٔ دورهٔ دوازده سالهٔ فوق‌الذکراست .

پس از این دوره لامارتین یکباره تغییرروش داد ، بدینمعنی که در سال ۱۸۵۸وجههٔ سیاسی‌خودرا که‌از ۱۸۳٤ احراز کرده بود تقویت بخشید ورسماً وارد درگیرودار انقلابی شد .

یکی ازبزرگترین نطقهای اودرایندوره نطقی است که در۲۵فوریهٔ ۱۸٤۸ برضد پرچم سرخ سوسیالیست‌ها ایراد کرد ونتیجهٔ‌آن هیجان‌عامه‌بر ضد ایندسته بود که منجر بفرودآمدن پرچم سرخ گردید .

درمارس همین سال باتفاق لدرورولن حکومتی بنام حکومت موقتی تشکیل‌داد که‌اوضاع فرانسه راسروصورتی بخشد ، وبدین‌ترتیب معنا ریاست کشور را دردست گرفت .

درآوریل ومهٔ این سال درانتخاباتی که بعمل‌آمد لامارتین ازطرف ده ایالت مهم نامزد وکالت گردید ودرپالمان فرانسه برترین اکثریت را بدست‌آورد وپس ازآن پی درپی پیشرفتهای سیاسی تازه نائل شد ومقام او بیش ازپیش‌استوار گردید . هنگام انتخابات رئیس‌جمهوری تقریباً برای هیچکس شکی درموفقیت اوباقی نمانده بود . لیکن در دسامبر۱۸٤۸ که موقع شروع این انتخابات بود ، ناگهان رقیبی تازه قد علم کرد که‌نامش بسرعت در دهانهاافتاد ودراندك مدتی کلیه‌دلها بسوی او گرائید . این‌رقیب جدید شارل لوئی ناپلئون بناپارت ، برادر زادهٔ ناپلئون بزرك بود که بعد ها لقب ناپلئون سوم گرفت وبالاترین حربهٔ اوسابقه ونفوذ بزرگترین فرد خاندانش بود .

بالاخـره روز ده دسامبر ۱۸۵۸ که نتیجهٔ انتخابـات معلوم شد لامارتین در مقابل میلیون هـا رأی ناپلئون سوم ۱۸۰۰۰ رأی بیشتر نداشت ، واین شکست انکارناپذیر بزرگترین شکست سیاسی‌اودردوران حیاتش بود .

در دوم دسامبر ۱۸۵۱ که ناپلئون سوم باکودتای معروف خویش

عمر جمهوری دوم فرانسه را پایان داد ، لامارتین نیز دست از کلیه کارهای دولتی برداشت وازمقام خویش کناره گرفت .

ازاین ببعد دوران پرمشقت وحزن آمیز پیری او آغازمیشود . در این دوره شاعر بزرك فرانسوی که ثروتی چندان نداشت ، ناگزیر بود برای امرارمعاش شب وروز چیز بنویسد و «ازراه قلم زندگی کند» ، وهرچنداز آن پس حیات لامارتین چیزی بجزرنج واندوه دائمی نبود ، معهذا همین دردوغم بود که فرانسه را دارای بهترین آثار ادبی خویش کرد .

کتاب هائی که ازسال ۱۸۴۹ تا هنگام مرك او انتشار یافته اند ، عبارتند از:

رفائل۱ «۱۸۴۹» ، رازها۲ «۱۸۴۹» ، رازهای جدید۳ «۱۸۵۱» (که هرسه شرح زندگانی خود او است) ، سنگتراش سن پوان ٤ «۱۸۵۱» ، تاریخ ارتجاع ٥ «۱۸٥۰ - ۱۸۵۲» ، تاریخ مجالس مقننه٦ «۱۸٥٤» ، ترکیه وروسیه۷ «۱۸۵۵» ومجلهٔ سیویلیزاتور۸ که از ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۵ انتشار یافت .

بعلاوه ازسال ۱۸٤٦ شروع بنگارش وانتشار تاریخ ادبیات فرانسه بصورت سلسلهٔ کتبی بنام «دورهٔ خانگی ادبیات» ۹ کرد واین کار تا پایان حیاتش ادامه یافت .

دراینموقع لامارتین خیلی پیر شده وازهرحیث محتاج باستراحت بود، لکن درچنین وقتی ناگزیر بود بعکس قوائی بیش ازحد دورهٔ جوانی صرف کند، واگر نیروی مخصوص مردان بزرك بکمکش نمیرسید ، بیقین نمیتوانست در برابراینهمه رنج وسختی مقاومت کند وازپای درنیفتد .

گوئی روزگار هنوز هم نمیخواست ازمخالفت با این شاعرستمدیده

---

۱ - Raphaël
۲ - Les Confidences
۳ - Les Nouvelles Confidences
٤ - Le Tailleur de pierres de Saint-point
٥ - Histoire de la Restauration
٦ - Histoire des Constituants
۷ - De la Turquie et de la Russie
۸ - Civilisateur
۹ - Cour familier de Littérature

دست بردارد، زیرا او را در این دوران پیری در نتیجهٔ استیصال و احتیاج بپول مجبور بفروش مقدس ترین یادگارهای دوران کودکیش سرزمین میلی کرد، و از این فروش لامارتین چنان دچار اندوه و حسرت شد که که شاید در مرگ دخترش اینقدر متأثر نشده بود. گوئی قبلا وی از این پیش آمد خبر داشت که در قسمتی از قطعهٔ **خاطرات کودکی** بیاد چنین روزی قطرات اشک از دیده فرو ریخته بود ۱.

در سال ۱۸۲۸ وی در ۶۷ سالگی آخرین قطعهٔ خویش را بنام «**خانه و تاك**» ۲ یا « نالهٔ های روح » بسرود و از آن پس دوران پر افتخار شاعری خود را ترك گفت و دفتری را که از ۵۰ سال پیش گشوده بود فرو بست.

در سال ۱۸۶۰ حکومت پاریس کاخ کوچکی در پاسی بدو واگذار کرد و شاعر سالخورده برای گذرانیدن آخرین سالهای عمر خویش بدانجا رفت. تنها مونس او در این سالهای تنهائی و گوشه نشینی، زن محبوب و مهربانش بود که حیات خود را سراسر وقف سعادت و آرامش و کاستن دردهای روحی شوهرش کرده بود. بالاخره در سال ۱۸۵۳ این همسر و غمخوار سالیان دراز نیز ازدستش بدر رفت و برای ابد در آغوش خاك جای گرفت، لیکن شاعر شکسته دل بقدری در دوران حیات خویش رنج و مشقت دیده بود که دیگر هیچ چیز ناله هایش را سوزنده تر نمیتوانست کرد. بدینطریق آخرین بندی که مایهٔ اتصال او بدنیا بشمار میرفت نیز بگسست و این روح بزرك در عین زندگانی، زندگانی را طلاق گفت و برای همیشه بگوشهٔ خلوت پناه برد.

در سال ۱۸۶۷ در نتیجهٔ استیصال و پریشانی ناگزیر ۵۰۰/۰۰۰ فرانك هدیه‌ای را که دولت فرانسه بنام قدرشناسی ملت بدو تقدیم میداشت پذیرفت (۱۰ آوریل)، و این سومین و آخرین هدیه‌ای بود که در تمام عمر خویش از دولت دریافت میداشت.

بالاخره مرگی که لامارتین مشتاقانه در انتظارش بود فرا رسید و در روز ۲۸ فوریهٔ ۱۸۶۹ شاعر بزرك فرانسوی پس از ۷۹ سال عمر پرافتخار برای ابد دیده برهم نهاد.

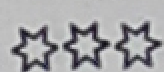
پس از مرك او مجالس متعدد تذکر و عزا بیادش منعقد گردید و

۱ـ رجوع بشرح لامارتین برقطعهٔ خاطرات کودکی.

۲ـ La Maison et la Vigne

نطق های شورانگیز از طرف علاقمندانش ایراد شد . از آن روز تا کنون تقریظها وتمجید های فراوانی در بارهٔ او و آثار او از طرف دانشمندان و ادبای بزرک در مجلات و کتب مختلف انتشار یافته که قسمتی از آن ها در صفحات بعد نقل شده است .

بنا بر وصیت خود لامارتین پس از مرک در گورستان سن پوان در محلی که خود معین کرده بود بخاکش سپردند ، ودر آنروز کشور پر افتخار فرانسه یکی از بزرگترین شعرا ، بزرگترین نویسندگان و بزرگترین سیاستمداران خود را از دست داد



لامارتین تنها یك شاعر ساده نیست ، داستانسرائی است که از عالم مرموز دیگر برای مردمان خاکی خبر میاورد .

شاید نتوان کلمه‌ای یافت که بدرستی شخصیت ومقام ادبی اورا توصیف کند. لامارتین کسی است که قیود و قواعد شعری زمان قدیم را یکباره کنار گذاشته وجز روح خود هیچ چیز را مورد اعتماد نشمرده است . نغماتی که از سینهٔ او بیرون می آید بهیچوجه صورت شعری را که برای « شعر بودن » سروده شده است ندارد ، فقط ناله هائی است که وی در شرح آلام و مشقات روحی از دل برمیاورد. هیچکس نمی تواند در سر تاسر قطعات او یك شعر بیابد که از روی تصنع و قید سروده شده باشد و همین وجه امتیاز لامارتین از غالب شعراء قبل و بعد از اوست . بهمین جهت است که در تاریخ ادبیات فرانسه مینویسند : « **لامارتین شاعر نیست ، خود شعر است !** »

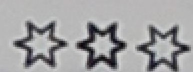
تاریخچهٔ زندگی این شاعر بزرك در دو کلمه خلاصه میشود : **عشق وغم** وتخصص حقیقی او نیز در تجسم این دو حال است .

خودش میگوید : « تار و پود وجود مرا از عشق بهم بافته‌اند. برای من عشق چون آتشی است که کانون قلبم را حرارت میبخشد ، وهر زمان که این آتش مقدس فرو نشیند دیگر از وجود من اثری نخواهد بود ». درجای دیگر میگوید : « عشق زنجیر زرینی است که آسمان را بازمین پیوند میدهد ».

لامارتین شاعری است که دیوانه وار سراغ درك رموز طبیعت و فهم اسرار خلقت میگیرد : در درون بیابانها و کنار جویبار ها ، در ظلمت شب و روشنی روز ، در صحنه آسمان و پهنای زمین ، در کنار آبشارها و زیر درختها ، در زوایای روح بشری و در خلال عقاید پیشینیان ، همه جا در پی این حقیقت مرموز میگردد . حجاب مجهولات را پاره میکند و با مجهولی تازه

مواجه میشود ، همه جا میگردد و هیچ چیز جدید نمی یابد ، نه در زمین و نه در درون آسمان ، نه در عقاید معتقدمین و نه در افکار معاصرین . آنگاه صدا بناله بلند میکند و ارتعاشات قلب حساس و زود رنج خود را بصورت اشعاری جانسوز بر صفحهٔ کاغذ نقش میزند ، همه چیز را مایهٔ درد و غم می شمارد و همه جا را غمکده ای مظلم و تاریک می بیند ، شب ها و روزهای دراز را بتفکر میگذراند و عاقبت بجز افزایش حزن و غم نتیجهٔ نمیبرد . اینست آنچه زندگانی حساس ترین شعرای فرانسه را تشکیل داده است .

کمتر ممکن است کسی یکمرتبه قطعه ای از او را نخوانده و تکرارش نکرده باشد . سالهاست در ادبیات فرانسه طریقه ای باسم **طریقهٔ لامارتینی** پدید آمده که تنها سرمشق نویسندگی پیروان آن نوشته ها و آثار جاودانی این شاعر بزرك است .



از روزیکه من برای نخستین بار یکی از قطعات لامارتین را بنام «خاطرات کودکی» خواندم چنان شیفتهٔ لطف کلام او شدم که بجمع آوری آثارش پرداختم ، و امروز خوشوقتم که میتوانم هر چند هم مختصر باشد ، ترجمهٔ قسمتی از قطعات او را که خود از زمرهٔ بهترین آنها پنداشته ام بخوانندگان عزیز تقدیم دارم .

چیزیکه ناگزیر باید تذکر دهم اینست که باوجود دقتیکه در نقل موضوع بزبان فارسی شده ، این کتاب را ترجمهٔ مستقیمی از گفته های لامارتین نمی توان شمرد . آنانیکه بزبان خارجی آشنا هستند میدانند که نقل اشعاری از زبانی بزبان دیگر ، مخصوصاً درصورتیکه اشعار از شخصی مانند لامارتین باشد کاری تقریباً ممتنع است ، تنها می توان گفت که در شرح این قطعات اصل فکر متعلق به لامارتین است ولی در قالب زبان فارسی پرورانیده شده است .

درضمن باید اضافه کنم که من در اینجا سعی کرده ام قسمتی از زیباترین قطعات این شاعر بزرك را ترجمه کنم ، وچون بهترین قطعات او آنهائی است که بیشتر اثر غم در آن نمودار است ، درصورتیکه این کتاب بنظر خوانندگان ازحد لزوم غم افزاتر آید تقصیری برعهدهٔ من نیست . گذشته از این از کجا معلوم است که قسمت اعظم از خوانندگان بمقتضای روح ایرانی بیشتر خواهان قطعات حزن انگیز نباشند ؟

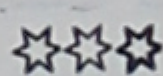
شجاع الدین شفا

نظریات بزرگان دربارهٔ لامارتین

لامارتین قطعاً مسئول بسیاری از آشفتگی های روحی ما است ۱، زیرا هر زنی پس از خواندن اشعار او مایل است بجای «الویر» او باشد. چه بسا اشخاص بعد از خواندن اشعار سحر انگیز او خودرا ناچار دیده‌اند در شبهای سرد زمستان برای دیدن ماه بکنار دریاچه‌ها شتابند و یا بقصد شنیدن زمزمهٔ جویبارها بزیر درختان جنگل روند. از اینقرار مسئولیت قسمتی از سرماخوردگیهای ما نیز با مسیو دو لامارتین است.

مسیو دو لامارتین و لرد بایرون بهر چهار گوشهٔ دنیای ادب دست انداخته اند؛ بر فرض هم نخواهیم این گفته را قبول کنیم، باید اعتراف کنیم که خواندن آثار آنها نوع فکر زنهائی را که پس از ایشان پا بوجود گذاشته‌اند بکلی عوض کرده است.

کنتس داش ۲ «خاطرات، جلد دوم»



هرچه که در زبان فرانسه دارای جنبهٔ شاعرانه است، پس از ظهور او تغییر و تحولی کامل یافته است. جملات خوش آهنگ او هریك زادهٔ شدیدترین ارتعاشات روح بشری هستند. بالاخره دریك کلمه میتوان گفت که او بزرگترین نوابغ عالم شعر است.

سولی پرودم ۳ «اقتباس از نطق او در پای مجسمهٔ لامارتین، هفتم ژوئیهٔ ۱۸۸۶».

---

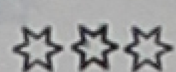
۱ - نظریاتیکه دراینجا ذکر شده فقط آنهائی است که صاحبانشان اشتهار جهانی دارند، وحتی المقدور از عقاید سایر نویسندگان و مورخین ذکری نشده است.

۲ - Comtesse Dash خانم نویسندهٔ بزرك فرانسوی (۱۸۰۴ - ۱۸۷۲) که کتاب «خاطرات» او مشهور است.

۳ - Sully Prudhomme شاعر بزرك فرانسوی (۱۸۳۹ - ۱۹۰۷)

قوت تجسم مناظر زیبا در نزد ویکتورهوگو، بلاغت وفصاحتی انکار ناپذیر در نزد آلفرد موسه ، باریك بینی ودقتی فراوان در نزد آلفرد و وینیی ، از بدیهیات دنیای ادب است ، لیکن در وجود لامارتین چیزی است که از هر سهٔ اینها بالاتر است . باید گفت که او اساساً مرد وواحد است .

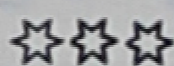
پول بورژه ۱ «تحقیقات در اخلاق بزرگان»



برای ما لامارتین نمونهٔ عالی شرافت و مظهر بزرگ نوعپرستی و بالاخره یك قهرمان عالیقدر ملی است. درمیان کلیهٔ شعرائی که خواسته‌اند احساسات بشری را توصیف کنند ، تنها یکنفر بحقیقت موفق شده و او لامارتین است .

میگویند ویکتورهوگو نیز شاعر بزرگی است . آری ! ویکتورهوگو بتمام معنی یکنفر شاعر است ، زیرا توانسته‌است بهترین اشعار فرانسه را بوجود آورد ؛ لیکن لامارتین اساساً شاعر نیست ، روحی است که مستقیماً با خداوند سر و کار دارد ، پیکی از دنیای دیگر است که از عالم اسرار بما خبر میدهد ، خطیبی است که هر زمان که سخن میگوید اطراف سر او را هاله‌ای خیره کننده فرا میگیرد که هیچکس را قدرت نگریستن آن نیست .

دوهردیا ۲ «اقتباس از نطق او در جشن سال ۱۹۰۵ فرهنگستان فرانسه»



هر کلمهٔ لامارتین بنحو خاصی در روح اثر میبخشد ، لیکن همینکه این کلمه در جملهٔ مربوط بعشق جای میگیرد بحد اعلای لطافت خود میرسد . لامارتین مرد فلسفه نیست . فقط روحی است که اختیار خویش را

۱ـ Paul Bourget ادیب معروف فرانسوی صاحب کتاب «تحقیقات در اخلاق بزرگان معاصر» که از کتب موثق دورهٔ جدید است .

۲ـ De Heredia شاعر بزرگ فرانسوی ، مصنف قطعات معروف «فتوحات» (۱۸۵۶-۱۹۰۵) .

بدست یأس واندوهی عمیق و بی پایان سپرده است .

ستاندال ۱ «نامه‌ها ، جلد دوم»

☆☆☆

لامارتین شاتو بریانی است که بلباس نظم درآمده است .

امیل فاگه ۲ «قرن نوزدهم»

☆☆☆

چه قدرت وجلالی ساحرانه دراین آهنگها نهفته است ! هنگامی که تفکرات شاعرانه انتشاریافت هزارها روح بشری بهیجان آمد. تا کنون هر زمان که بسوی شعرمیآمدیم باچیزی خشك ، بی روح و ناموٴثر مواجه‌میشدیم، لیکن اکنون توانسته‌ایم باحقیقت شعر، حقیقتی وسیع وعالی و بزرك، حقیقتی که مستقیماً برروح مادست اندازی میکند وتارهای قلبمان را بارتعاش در میآورد مواجه گردیم .

سنت بوو ۳ «ازنامهٔ او به ورلن، ۱۹ نوامبر ۱۸۵۵»

☆☆☆

لامارتین هنگامی ظهور کرد که بحران روحی سختی برهمه‌حکمفرما شده بود . ناملایمات بی دربی وخستگی هائی که نتیجهٔ جنگهاوانقلابات فراوان بود ، روح توده را اسیر رنج وغم ساخته بود . همه منتظر بودند که کسی پیدا شود واین غم دوران را برایشان توصیف کندتا بتوانندآزادانه قطرات اشك ازدیدگان فروریزند. لامارتین ظهور کرد وماهرانه‌بارهای روحشان را بارتعاش درآورد ، صداهای تحسین‌ازاطراف بلند شد وآغوش‌ها برایش گشوده گردید .

لو کنت دو لیل ٤ «زردپوست کوتاه»

۱- Stendhal نویسندهٔ مشهورفرانسوی(۱۷۸۲-۱۸٤۲) مصنف کتب عشق ، قرمزوسیاه ، مکاتیب ، صومعهٔ پارم وغیره

۲- E.Faguet پروفسور ونقاد فرانسوی (۱۸٤۷-۱۹۱٦) مؤلف کتاب مهم «قرن نوزدهم»

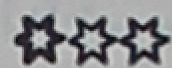
۳- Sainte-Beuve بزرگترین نقادفرانسه،صاحب آثارانتقادی مشهور تصاویرادبی ، پوررواپال ، محاورات دوشنبه وغیره

٤- L. de Lille شاعر بزرك فرانسوی (۱۸۱۸-۱۸۹٤) مصنف کتب معروف «اشعارباستانی» و«اشعاروحشی»

آیا این رؤیای مبهم که گوئی در پس پردهٔ آسمان جای گرفته بود و بدست لامارتین چهره‌ای روشن و مشخص بخود گرفت، بهمین زیبائی و درخشندگی باقی خواهد ماند ؟

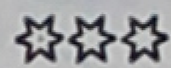
آیا بهتر نیست که یك موجود فوق بشری وقتی توجه عموم را بخود جلب کرد کمتر بحقایق مادی توجه کند ؟

سنت بوو «محاورات دوشنبه»



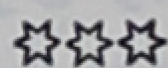
در تابلوهای لامارتین همیشه مناظری از فضا و آسمان بنظر میرسد . چنین محیطی برای او لازمست تا بتواند آزادانه مرغ روح خود را در آن بجولان درآورد. این مرغ بلند پرواز پیوسته درفضا پیش میرود ، گاه درزیرابری نازك ولطیف وزمانی در پس توده‌ای تیره و تار پنهان میگردد ، همیشه پرواز میکند وهیچوقت برروی زمین باز نمیآید ؛ اگر هم زمانی بناچار لحظه ای در این فضای تنك فرود آید بانخستین وزش نسیمی که بر بالهایش بگذرد دوباره پرباز خواهد کرد .

تئوفیل گوتیه ۱ «ژورنال اوفیسیل»



اشعار لامارتین دارای آهنگهائی است که حتی راسین هم باتمام نبوغ خود نتوانسته است نظیر آنها را بسازد. پس از لامارتین زبان فرانسه بتمام معنی یك «زبان موسیقی» شده است . هرگز کسی جز او نمیتوانست چنین اثری عمیق آنهم درچنین زبانی برجای گذارد .

نیزار ۲ «تاریخ ادبیات فرانسه، جلد چهارم»



اگر لامارتین ازحیث عظمت احساساتی که در هرقطعه از آثار او نهفته است بالاتر از «راسین» نباشد ، لااقل هم تراز اوست . گفته های او مانند روحیهٔ بشر امروز از اضطراب ویأسی عمیق آکنده است ، لیکن علاوه براین حزن وغم یك صفت بزرگ دیگر نیز دارد ، وآن دلربائی وظرافتی

---

۱ - Théophile Gauthier شاعر و نقاد معروف فرانسوی (۱۸۱۱-۱۸۱٤) نویسندهٔ «کاپیتن فراکاس» ، «داستان مومیائی» وغیره

۲- Nizard مورخ و نویسندهٔ بزرك فرانسه (۱۸۱٦-۱۸۸۸) مولف کتاب «تاریخ ادبیات فرانسه» که از کامل ترین تواریخ نوع خویش است.

انکارناپذیر است .

ژان ده کنیه «حیات لامارتین»

✫✫✫

لامارتین برای ما مردم روی زمین اشعار زیبائی بیادگار گذاشته ، لیکن افسوس که اوخود همیشه برروی کرهٔ دیگری غیراز کرهٔ ما زندگی کرده‌است. لامارتین کسی است که دنیای شعررا بانقلاب افکنده‌است. بهترین وصف اشعاراواینست که مردم را بخواندن خودآنها راهنمائی کنیم .

هیفرولیترر «جلد۲صفحهٔ ۲۴۵»

✫✫✫

لامارتین «بایرونی» است که ملایم ترشده ویا «رنه» ایست که جوانترواجتماعی تر گشته‌است .

دومازاد «مجلهٔ دودنیا - اول آوریل ۱۸۷۰»

✫✫✫

تا کسی قریحه‌ای بزرك وقلبی بی آلایش وروحی نجیب وشرافتمند نداشته باشد هرگز نمیتوان اورا شاعرحقیقی خواند . اینها صفاتی است که بیش ازهمه‌کس درنزدلامارتین جمع شده است .

اگر «شنیه» درمیان کلاسیکها یکنفررومانتیك است، لامارتین‌هم در میان‌رومانتیك‌ها یکنفر کلاسیك بشمارمیرود . **گنسرواتورلیترر** (۱۵ آوریل)

✫✫✫

هرقطعهٔ لامارتین مخلوطی است از روح «اوسیان» ، « ورتر » ، «پترارك» ، «روسو» ، «شاتوبریان» وخود لامارتین . کیست که آنرا بخواند وسوزنده‌ترین احساسات بشری را درقلب خویش احساس نکند ؟

هانری موژی

✫✫✫

لامارتین مرد جاهلی است که جزروح خود هیچ نمیشناسد .

جملهٔ معروف **سنت بوو**

✫✫✫

لامارتین حس تسلیم به‌احساسات وفراراز تعقل را بقدری‌توسعه بخشیده است که خیلی عجیب است اگرستارگان آسمان رانیزدچارانقلاب نکرده باشد!

ژول لومتر

عقاید لامارتین دربارهٔ شعر

شعر هرگز آنقدر که میتواند درد و غم بوجود آورد نمیتواند ایجاد شادمانی کند ، قطعاً برای اینکه سعادت رمزی است که خداوند فقط در آسمان قرار داده است .

☆☆☆

شعر یعنی زبان کامل؛ شعر حقیقی شخصیت خواننده را اسیر خود میکند ، قوت تعقل را از ذهن او دور میسازد ، روح او را از جنبهٔ آسمانی آن تصرف میکند، گوش او را چون آهنگ موسیقی نوازش میدهد و قوهٔ تخیل او را بمنتها درجه آزاد میگذارد .

☆☆☆

من طرفداری دودسته را برای همیشه از بهر خود فراهم کرده‌ام . این دودسته عبارتند از جوانان و زنان ، یعنی آنهائی که بیش از دیگران به «زیبائی» علاقه دارند . محققاً هریك از این دو پس از خواندن یك قطعه از آثار من، طرفدار صمیمی من خواهند شد !

☆☆☆

در اطراف ما مناظر و فصول و امکنه ایست که همواره با احساسات قلبی ما تطابق دارند. این هم آهنگی بقدری است که گوئی طبیعت قسمتی از روح بشری و روح بشری قسمتی از طبیعت است !

سواحل زیبای برتانی را از رنه ، جنگلهای خرم لویزیان را از آتالا، دشتهای مه آلود سواب را از ورتر و انوار سوزندهٔ خورشید را از پل و ویرژینی بگیرید ، دیگر نه شاتوبریان، نه گوته ، نه برناردن دوسن پیر، هیچیك را نخواهید یافت .

مجموعهٔ آثار لامارتین

☆تفکرات شاعرانه (طبع اول بدون نام مصنف ، سال ۱۸۲۰-طبع دوم ، سوم ، چهارم، پنجم ، بانام مصنف ، ۱۸۲۰- طبع نهم ۱۸۲۳ - طبع هیجدهم ۱۸۲۹)

☆مرگ سقراط (طبع اول ۱۸۲۳)

☆آخرین سرود زیارتگاه هارولد (۱۸۲۵)

اشعاروقطعات مختلف (۱۸۲۵)

سرود های مذهبی برای سن‌ژوزف وسن نیکلا (۱۸۲۹)

☆آهنگهای شاعرانه ومذهبی (طبع‌اول ۱۸۳۰؛ طبع دوم،سوم، چهارم ۱۸۳۰)

برضدخوف مرگ « قطعهٔ ادبی خطاب به تمام کشور (۱۰ اکتبر ۱۸۳۰)

حکومت عقلی(۱۸۳۱

نامهٔ وداع باآکادمی علوم وادبیات‌وصنایع مستظرفهٔ‌مارسی (۲۶ژوئن ۱۸۳۲)

سرنوشت شعر (۱۸۳۴)

خاطرات یك مسافر کشورهای شرق

☆ژوسلن (طبع اول ۱۸۳۶ ، طبع دوم، سوم، چهارم ۱۸۳۶)

مجموعهٔ خطابه‌های سیاسی درمجلس نمایندگان (۱۸۳۶)

☆ کتابهائی که اهمیت ادبیشان است باعلامت ستاره مشخص‌شده‌اند

☆سقوط یکفرشته (طبع اول۱۸۳۸، طبع دوم تاپنجم ۱۸۳۹)
☆محصولات شاعرانه (۱۸۳۹)
مخلوط قطعات منظوم وخطابه های سیاسی (۱۸۴۰)
نطقها ومقالات درباب مسئلهٔ شرق (۱۸۴۰)
☆تاریخ ژیروندون ها (۱۸۴۷)
مردان بزرك انقلاب فرانسه «اقتباس از کتاب تاریخ ژیروندها» (۱۸۶۵)
نتیجهٔ تاریخ ژیروندن ها (۱۸۴۷)
سه ماه قدرت (۱۸۴۸)
پاسخ رئیس آکارمی مارسی «دربارهٔ دعودت لامارتین بمارسی» (۱۸۴۸)
تاریخ انقلاب سال ۱۸۴۸ (۱۸۴۹)
تحقیقات اجتماعی وسیاسی (۱۸۴۹)
☆رازها (طبع اول ۱۸۴۹ ؛ طبع شصتم ۱۹۱۹ ؛ طبع صدوبیستم ۱۹۳۶
☆رافائل (طبع اول ۱۸۴۹)
روزنامهٔ «رایزن ملت» (۱۸۴۹و۱۸۵۰)
☆ژنویو (طبع اول ۱۸۵۰)
گذشته وحال وآیندهٔ جمهوریت (۱۸۵۰)
کانونهای ادبی کشور، روزنامهٔ ادبی (تأسیس ۱۸۵۱)
☆ رازهای جدید باضمام اشعار طبع نشده ای بنام مشاهدات (طبع اول ۱۸۵۱)
☆سنگتراش سن‌پوان (طبع اول ۱۸۵۱)
فرانسهٔ پارلمانی «خطابه‌ها ومقالات سیاسی از ۱۸۳۴تا۱۸۵۱؛ درشش جلد» (۱۸۵۲ - ۱۸۵۲)
تاریخ اصلاح (۱۸۵۱ -۱۸۵۲)
کتاب جدید مسافرت بمشرق (۱۸۵۱ -۱۸۵۳)
مجلهٔ سیویلیزاتور (۱۸۵۲ - ۱۸۵۴)
تاریخ موجدین (۱۸۵۴)

تاریخ ترکیه (۱۸۵۴-۱۸۵۵)
تاریخ روسیه (۱۸۵۵)
☆دورهٔ خانگی ادبیات «۲۸ جلد» (۱۸۵۶-۱۸۶۹)
زندگانی اسکندر کبیر (۱۸۵۹)
انتقاد بر تاریخ ژیروندن‌ها (۱۸۶۰)
زندگانی میکل آنژ (۱۸۶۲)
فیورد الیزا (۱۸۸۳)
ژاکار و گوتنبرک (۱۸۶٤)
مردان بزرك مشرق (۱۸۶۵)
شکسپیر و آثار او (۱۸۶۵)
آنتونیلا (۱۸۶۷)

آثاری که بعد از وفات لامارتین بطبع رسیده

خاطرات طبع نشدهٔ لامارتین از ۱۷۹۰ تا ۱۸۱۵ (با مقدمهٔ رونشود سال ۱۸۷۰)

اشعار طبع نشده (جمع آوری و چاپ توسط مادام والانتین دولامارتین، ۱۸۷۱).

یادداشت‌های مادرم (با مقدمه و حواشی خود لامارتین ۱۸۷۱)

نامه های لامارتین از ۱۸۰۷ تا ۱۸۵۹ (توسط مادام والانتین دولامارتین در ۶ جلد؛ طبع اول از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۵؛ طبع دوم ۶ جلد درسال ۱۸۸۲).

مکاتیب و مقالات طبع نشده (از طرف مجلهٔ دو دنیا، سالهای ۱۹۰۵، ۱۹۰۷، ۱۹۰۸)

نامه‌هائی که بلامارتین نوشته شده (توسط مادام والانتین دولامارتین درسال ۱۹۲۲)

نامه‌های الویر بلامارتین (توسط رنه دومیك درسال ۱۹۰۰).

منتخبات آثار لاماتین

منتخب آثار لامارتین (توسط خود او، درسال ۱۸۵٤)

منتخب آثار لامارتین (توسط روبرته، طبع چهارم سال ۱۹۰۳)

منتخب آثار لامارتین (توسط ر. والتر، طبع چهارم سال ۱۹۲۲)

شاهکارهای ادبی (توسط ر. والتر طبع چهارم سال ۱۹۱۸)

بهترین آثار رمانتیسم (توسط لوون، سال ۱۹۱٦)

اشعار منتخبهٔ لامارتین (توسط آندره باربیه، منچستر سال ۱۹۲۱)

بیاد لامارتین

ای استاد بزرگ سخن، ای آنکه هر کس بتواند به بزرگی روح بی آلایشت پی برد همچون بت پرستان در برابر آستانت بزانو درمیآید، ای کسیکه وفاداران تو هرروز بزیارت آرامگاهت می آیند تا روح توانای تو باهریك بزبانی سخن گوید وهر کدام را بطرزی آرامش دهد، ای تسلی بخش آسمانی! برای چه دست ازین جهان شستی ومشتاقان دیدارت را تا ابد برآتش انتظار باقی گذاشتی ؟

٭

هنوزهرزمان که آهنك جاودانی ومقدس توبیاد «الویر» وخاطرات عزیزش درفضای گیتی طنین می اندازد، سراسر عالم بهمراهی تو زمزمه آغازمیکند. هنوزهرگاه که روح خستهٔ بشرازمصائب گردون فرسوده و ناتوان میگردد، همچو تشنه‌ای که روبچشمه‌ای گوارا برده باشدمشتاقانه خودرا در دل امواج آرامش بخش «دریاچه» ۲ تو می افکند ولباس رنج وغم عالم مادی را یکباره ازتن بدرمیکند.

٭

هنوزآهنك سرود روحانی تو درقلب ما طنین می‌اندازد وروح ما را بسوی آسمانهای دوردست پرواز میدهد. هنوز هرلحظه که میخواهیم ساعتی بآزادی درآسمان تخیل بال وپر نگشائیم ؟ بی تابانه دست بسوی تومیآوریم واز روح باعظمت تو کمك میجوییم.

ای کشورعزیز لامارتین ! گوش فراردار تاصدای پرمهری را که هرلحظه ازاعماق گوراو برتو بانك میزند بشنوی :

«زندگانی بسی زیبا وفرحبخش است، بشرط آنکه همواره دردست خویش مشعلی ازعشق وامید داشته باشی! این مشعل مقدس را برافروز وبا نورآن بزیبائی‌های این‌جهان دلپذیر نظرانداز».

هانری موژی

۱- اقتباس ازقطعه شعری در کتاب «فرانسه‌ازنظرشعرای بزرك‌آن» تألیف هانری موژی پروفسورلیسهٔ ژانسون دوسای پاریس.

۲- مقصود قطعه دریاچهٔ لامارتین است.

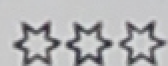
نغمه‌های شاعرانه

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



چگونه میتوانم دیگرباره نام وطن را برزبان رانم ؟

هنوزاین نام دل آشفتهٔ مرا که سالهاست ازوطن دوری گزیده‌است به‌تپش می‌افکند و روح اندوهگین مرا که دیرگاهی است با زاد و بوم خود وداع گفته است مرتعش میسازد . هنوزخاطرهٔ آن همچون صدای قدمهای آشنائی که بگوش منتظری برخورد ، سراپای وجود مرا بلرزه می آورد .



بسی اوقات درظلمت عمیق شبانگاهی بدین گنبد اسرار آمیز لاجوردین که آسمانش میناماند نظر دوخته وتابامدادان چهرهٔ زیبای اختران

تفکرات Souvenirs d'enfánce, Milly ou la terre natale
شاعرانه ، کتاب سوم ، قطعهٔ درم .

شب را که در گردش پایان ناپذیر خویش بر روی ساکنین این زمین سالخورده لبخند میزدند نگران بوده‌ام.

بسی شبها در زیر این قبهٔ بلورین بی انتهی که هیچ چیزش قدرت تیره کردن ندارد نشسته و آفاق بیکران طبیعت را بابالهای تندرو خیال در نوردیده‌ام.

بسی روزها در دامان کوهسارانی که بر آنها درختان خرم لیمو و زیتون سایه افکنده بودند بسر برده و بشاخه‌های سبز گیاهانی که باوزش نسیم بهاری سر بهرسو خم میکردند نظر دوخته‌ام.

بسی ساعات درسواحل دریا، که امواج پر تلاطم آن هنگام برخورد بسنگهای ساحلی رام شده وخروشیدن فراموش میکنند، نشسته وتوده‌های انبوه شن را که پیوسته در زیر آبهای کف آلود از نظر پنهان میشدند نظاره کرده‌ام.

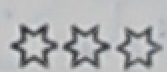
بسی لحظات، هنگام غروب بر جزائر کوچکی که در زیر انوار طلائی رنك آفتاب بسترهائی زرین جلوه میکردند نظردوخته ودرپیش دیدگان خویش، درآنجائیکه افق زیبا باهمهٔ شکوه خود جلوه گری میکند، قرص آتشین خورشید راکه بآهستگی، چون گوی عظیمی که چوگان تقدیرش بسوی وادی ناشناسی رانده باشد ناپدید می شد، نگریسته‌ام.

بسی اوقات در کنار آرامگاه باشکوهی که جسد ویرژیل برای همیشه در آن آرمیده است، دردشتهائی که سیبیل آنها رادرنوردیده بود کنجکاوانه گردش کرده‌ام و از کوم والیزه بسوی مقابر بزرگان عهد کهن شتافته‌ام.

بسی ایام از دور بقله‌های رفیع کوهساران که همچون اهرامی عظیم درفضای بیکران جاداشتند، ودست تابستان پیراهن سیمین برفهای زمستانی را از تن آنان بدرآورده بود نظرافکنده وبغرش آب در میان دره های وسیع آنها گوش فرا داده‌ام.

هنوز منظرهٔ دلپذیر این صحنهٔ زیبا را در برابر خویش مجسم می‌بینم: موج کف آلوده با خروشی فراوان از قلل بلند سرازیر میشد، طبقه‌ای را در می نوردید وآهنك طبقهٔ دیگر میکرد، قریه ها وچمن‌زارهای خرم را پشت سر میگذاشت، از روی صخره های بزرك بپائین میجست و بلاقیدی فرش زمردین چمن را پایمال میکرد. چون دیوی خشمگین از نشیب وفراز میگذشت تا بار دیگر آهنك رفتن کند و بسیر جنون آمیز خویش ادامه دهد. سرانجام در واپسین دم سفر راهی ازمیان درختان کاج وبلوط باز کرده بدرون دریاچه‌ای زیباکه نیمی از آن درزیر سایهٔ درختان پنهان شده بود فرومیریخت ویك لحظه صفای روح افزای آنرا بدل بتیرگی وکدورتی غم انگیز میکرد، آنگاه برای همیشه آرام میشد وبار دیگر صحنهٔ لاجوردین دریاچه آرامش خود باز میگرفت.

امروز خاطرهٔ همهٔ این مناظر دلفریب، همهٔ این مشاهدات فرحبخش، همهٔ این شاهکارهای پر آب ورنك طبیعت درروح من باقی است، لیکن هیچیك از این خاطرات نتوانسته است ذره‌ای ازخرمن محبتی راکه در مزرع قلب من جا دارد بخود تخصیص دهد، زیرا دل من پیش ازاین در جای دیگر بگرو رفته است.



در یك گوشه از زمین، کوهسار بیحاصلی است که نه زمزمهٔ

جویباری دردره های آن برمیخیزد ونه شاخهٔ سبزدرختی بر تخته سنگهای آن سایه می افکند. کوهستانی است که دامنهٔ آن باگردش ایام، همچو پیشانی مردان سالخورده پرچین شده و تخته سنگهای آن چون آشیان پرندگان مهاجرازهم جداگشته است.

دریکطرف، کنارتخته سنگی که سیل‌های بهاری‌خاك های‌اطرافش را درهم شسته‌اند، گیاه خشکی که هنوزدر ریشه های آن آثارجوانه‌های ایام جوانی هویداست سر برافراشته ودر پیرامون آن توده ای ازشن که گوسپندی هنگام گذشتن برجای نهاده انباشته شده است.

درمیان این گیاهان خشك کوهستانی، جابجا مزارع کوچکی که با خون دل نیاکان ما عجین شده و با عرق پیشانی آنان آب خورده، جای گرفته و گاه نیز در بین آنها بوته هائی که بر روی شن های اطراف گسترده شده واندك اندك روی بزردی نهاده‌اند خودنمائی میکنند.

نه زمزمهٔ ملایم جویبارهادرفصل تابستان، نه صدای برهم خوردن شاخه های درختان در موسم بهار، نه نوای فرحبخش بلبلی که صبحدم سرازخواب دوشین برمیدارد ونه‌نالهٔ جانسوزمرغ حقی که همیشه‌برفراز درختان آوازه خوانی میکند، هیچیك قادر نیست که تار های قلب مرا بارتعاش آورد، لیکن هر زمان که آهنك یکنواخت حشرهٔ کوچکی از زیرخاك‌خاموشی‌این کوهستان وسیع را برهم میزندناگهان‌سراپایم بلرزه میافتدودل اندوهگینم یاد وطن میکند.

دردامنهٔ این کوهسار بیحاصل، کلبهٔ روستائی کوچك و تاریکی است که تخته سنك بزرگی بر آن سایه افکنده و انبوه خزه های سبز و درهم از سال هائیکه برعمر آن گذشته است حکایت میکند.

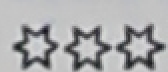
در آن گوشه، از سالهـا پیش دست تصادف در پـای سه پلهٔ سنگی بوتهٔ عشقه‌ای برزمین نشانیده است . اکنون این بـوتهٔ باوفا شاخه های باریك خویش رابر اطراف گسترده وسراسر ایوانی راکه تنها زینت این کلبهٔ روستائی است درزیرشاخ وبرك خودپنهان کرده است .

درکنار آن باغی است که در دامنه ای وسیع و کوتاه جای گرفته وهنگام غروب انعکاس اشعهٔ سرخ‌فام خورشید برریگهای مرطوب آن منظرهٔ سراپردهٔ فرشتگان رابنظر میآورد .

دریك سمت باغ ، خرمنگاهی است که من هرسال هنگام درو بسوی آن میشتافتم وبانشاطی کودکانه‌چوب گند مکوبی راکه‌با آهنگی یکنواخت زیر وبالامیرفت ودانه‌های گندم راخرد میکردمینگریستم.

در چنین مـوسمی هر ساله درین خـرمن میان کبوتران زیبا و گنجشگان گرسنه برشاخهٔ گندمـی که از زیر داس دروگر بسلامت جسته بود،کشمکشی سخت آغاز میشد تـاسرانجام هـرکدام یکی از دانه‌هـای آنرا بردارد وبآشیان‌خود شتابد .

در گوشه این بـاغ مشتی از آلات گوناگون برزگری،ارابه‌های کهنه وزنگزده ، مهاری‌های پاره ودرهم رفته و چرخهائی که میله آنها دربرخورد باتخته سنگهای راه درهم‌شکسـته بود، زیرسقف‌ایوان محقری گرد آوری میشد تاموسم زمستان بگذرد وبار دیگر فصل نشاط بخش تابستان فرا رسد .



هیچ چیز دراین مکان دیده را ازدیدارابن بساط‌محقر بازنمیدارد. نه‌بامهای طلائی رنك‌شهری پرشکوه و جلا ، نه‌جاده های غبار آلـودهٔ

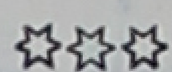
سرزمینی پر آمد ورفت ، نه امواج لرزنـدهٔ جویباری زیبا و نه انعکاس اشعهٔ سیمین سپیدهٔ بامدادی بر روی سقفی بلورین . تنها گاهی در طول راه‌های تنك و باریك روستائی ، بامهای پرعلف‌ودیوارهای دودزدهٔ کلبه‌ای محقر که ازروز نخست پرندهٔ فقر و بینوائی در آن آشیان گرفته است نگاه های رهگذر را بسوی خود میخواند . درآستان هریك ازکلبه‌های حقیر، پیرمردی روستائی باموهای سپید وچهرهٔ پرچین که گردش زمانه یارای خللدر آرامش آن نیاورده است، دیده بسوی افق دوردست‌دوخته و با دست لرزان کودك گریان خودرا در درون گاهواره‌ای از نی‌های نازك کلبهٔ خویش تکان میدهد ، وخود همچون مادری مهربان بر بالای‌سر او آوازه‌خوانی میکند تاطفلك‌محبوبش‌دیده‌برهم گذاردودرخواب‌نازرود

درین وادی بیحاصل همه چیز ساده و غم انگیز است : نه آوای پرنده‌ای درفضای آن طنین میافکند و نه سرخی شفقی درآسمان آن‌خود نمائی میکند ، نه‌فرش سایه‌ای زمین گرم وسوزان آنرا می پوشاند و نـه زمزمهٔ جویباری دردره‌های خشك آن بگوش میرسد ، معهذا همینجاست که قلب‌من‌پیوسته بیاد آن میتپد وروح من همیشه درهوای آن ناله‌میکند همینجاست که هریك ازیادگارهـا وخاطرات شیرین آن ازنخستین روز چون نقشی فنا ناپذیر برصفحهٔ دل من جای گرفته است .

همینجاست که هرزمان که دردل شب ، دیدگان خستهٔ من برچهرهٔ فروزان اختران گردنده دوخته میشود، خاطرهٔ سالیان شیرینی که درآن گذرانیده‌ام دردلم بیدار میشود وقلب حزینم را تسلی می‌بخشد .

دراین وادی تاریك ، هرساعتی که ازعمرروز میگذرد ، هرگیاهی

که با وزش نسیم بهاری میلرزد ، هرشاخهٔ درختی که هنگام گذشتن باد ناله سرمیدهد، هرصدائی که شامگاهان خاموشی دهکده را برهم میزند وهرفصلی که برای سبز کردن یا پژمردن جنگلها وچمنها فرا میرسد ، با من بزبان خود سخن میگویند وبالحن خویش راز ونیازمیکنند .

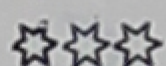


قرص درخشان ماه که باآهستگی درپس پردهٔ ابری تیره نهان میشود ، اختر فروزانی که شامگاهان بر فراز کوهستان آغازتابش میکند ، گلهٔ گوسفندی که بارسیدن فصل خزان چراگاههای خود را بانگاهی حسرت بار وداع میگوید ، بوتهٔ سفید خاری که گلی کوچك بر فراز آن میشکفد ، شاخهٔ سبز علفی که باگذشت زمان روی بزردی مینهد ، آهن تیزی که سینهٔ زمین را بآرامی میشکافد وپیش میرود ، تودهٔ خرم گیاهی که باوزش نسیم بهاری بهر سوخم می گردد ، همه با زبانی که برای هرکس غیر از من ناشناس است با من سخن میگویند و راز و نیاز میکنند ؛ زبانی که هر کلام آن از دنیائی مرموزسرچشمه می گیرد و مستقیماً بر روح من می نشینند ، زبانی که آهنگهای آن ترکیبی است از زمزمهٔ جویبار ، غرش رعد ، خروش صاعقه ، نالهٔ باد ، نعرهٔ طوفان ، غریو سیل وخاطرات تلخ وشیرینی که از دوران کودکی در اعماق دل هر بشری پنهان شده و همچون پرندهٔ سرگردانی که بآشیان خود رسیده باشد جاودانه در آن مسکن گزیده‌اند .

در نهاد هریك از این آفاق بیکران حقیقتی است که تنها دیدگان من آنرا میبینند وتنها دل من با آن گفت و شنود میکند . در اینجا قلب

من بهرسو که نظر میافکند خود را با همه آشنامی بیند . همه بامن سخن میگویندو همه بامن رازو نیاز میکنند، همه مرا میشناسندو همه دوستم میدارند.

درینجاهر درختی بامن داستانی میگوید و هر تخته سنگی در گوش من ماجرائی فرومیخواند . چه باك اگر این داستان از حیات قهرمانی سخن نگوید یا از ریزش سیل خونی برای تأمین منافع بشری حکایت نکند ؟



آنجا ، نیمکت بزرك روستائی است که پدرم هنگام بیکاری برروی آن می نشست و کمی دورتر از آن اطاقی است که هر شامگاهان دردرون آن برزگران پیرامون او گرد آمده کارهـای روزانهٔ خود را برایش میشمردند و آنگاه منتظر میشدند تاصدای مردانهٔ وی برخیزد و تکلیف فردایشان را تعیین کند .

آنجا ، میدانگاه وسیع وخلوتی است که هر بامدادان مادرم بدانسو میشتافت تابرای ما شیرونان فراهم آورد وبا دست پرمهرخویش در دهان کوچکمان لقمه گذارد .

آنجا ، انبارها واطاقهای تاریکی است که هر زمان که از خارهـای درختان برتن ما زخمی می نشست ، او در درون آنها بادست خود برروی آن عسل یـا زیتون می گذاشت ، بربالین پیر مردانیکـه آخرین دقایق عمر خویش را در آستان حیات جاودان می گذراندند حاضر میشد ودر پیش دیدگان بیفروغشان کتابی راکه هریك ازجملات آن ازامیدواعتماد ترکیب شده است میکشود[1]، در آن هنگام که آخرین آه های سرد آنها ازدل گرمشان بدر میآمد آهسته نام خدا را در گوششان فرو میخواند و قلوبشان را

---

۱ ــ مقصود انجیل است .

بشنیدن این نام پرجلال بتپش میافکند ، آنگاه دستهای مارا دردست
می گرفت وروی به بیوه زنان و کودکانی که در آنجا بزانو درافتاده بودند
میکرد ، بآرامی قطرات اشك ازدیدگانشان میسترد وبدانان می گفت :

« برای او دعاکنید ، من مزدتان را خواهم داد . »

آنجا ، جادهٔ باریکی است که هرزمان که نخستین انوار بامدادی
کوچه‌های دهکده را روشن میکرد وامواج هوا صدای ناقوس کلیسا را
بگوش ماميرساند ، بهمراه اومشتاقانه بسوی این خانهٔ مقدس میشتافتیم
تا در آنجا دلهای خود را بخداوند بزرك متوجه سازیم و در آستان با
عظمتش زانو برزمین زنیم .

دراینجابود که پیوسته صدای آرامش بخش آسمانی او برای ما از
خداوندی که دیدگانمان بدیدارش قادر نبود سخن میگفت وهمه چیز
را درنظر ما نشانی ازقدرت بی‌پایان او جلوه میداد .

دانهٔ گندمیکه از دست باد و یاران یغماگر بدرون خوشهٔ خود
پناه میبرد ،

خوشهٔ انگوری که ازمیان شاخه ها سر بدر کرده بود و بآرامی
عطری مطبوع درفضا میپراکند ،

تخته سنك کهن سالی که از کنار آن چشمه‌ای بیرون آمده بود و
در آن آب گوارا قطره قطره فرو میچکید ،

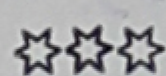
گوسفند کوچکی که پشمهای انبوهش هنگام بهاران فرش آشیان
پرندگان زیبا میشد ،

خورشید فروزنده که مراحل دوازده گانهٔ مسیرخودرا بآرامی طی

میکرد وهمه را برایگان ازفصول سال بهره میبخشید ،

اختران بیشمار آسمان که تنهاقدرت خداوندی توانائی تعداد آنها را دارد ، ودنیاهای بی‌پایان که فقط نیروی اندیشه میتواند بکنه آنها راه یابد ،

اینها همه برای اووسیله‌ای بود که ایمان مارا بدین آفرینندهٔ بزرك تقویت بخشد وحس حقشناسی‌واحترام مارا بمواهب این قادرمطلق‌افزون کند تا بمانشان دهد که چگونه ستاره وحشره‌ای که در نظر ما نا مرئی هستند نیز همچو ماآفرید گار خودرا درصحنهٔ آسمانها پرستش‌میکنند!



این‌زمینهای پرخس‌وخاشاك ، این مزارع وسیع وخرم ، این تاکها وچمنزارهای انبوه ، همه عزیزترین خاطرات مرا باخویش دارند .

در آنجا ، خواهران من پیوسته چون پرندگان سرمست بهرسو میجستند ونسیم تند بهاران هر دم دست بزیر گیسوان خرمائی رنگشان برده گستاخانه تارهای آنها را بیغما میداد .

درآنجا ، هر روز عصر من بهمراهی شبانان برفراز تپه ها شتافته توده‌ای ازچوب‌های‌خشك‌آتش‌میزدم ودیدگان مبهوت خودرا بشعله‌های فروزندهٔ آتش که وزش باد بهاری پیوسته بر آن دامن میزد میدوختم.

درآنجا، هرزمان که تند باد زمستانی وزیدن آغازمیکرددرخت بید میان تهی که اکنون سر بسوی زمین خم کرده است مارا در دل خود پناه میداد ومن ازخلال شاخ وبرگهای آن ناله‌هائی‌میشنیدم که هنوزهم هرزمان که آنها را بیاد میآورم ، قلبم‌بتپش میافتد وروحم مرتعش‌میشود.

درآنجا، درخت کاجی است که همچو پیران سالخورده سر بسوی

زمین خم کرده و بر گردابی کوچك سایه افکنده است . هر زمان که مرغان بهاری برفراز آن آشیان میساختند ما نیز باخوشحالی وبیخیالی کودکانهٔ خویش بربالای آن میجستیم وهمچون بلبلان نغمه سرائی آغاز میکردیم .

جویباری که ازمیان چمنها بآرامی میگذشت وقایقهای کوچك مارابدین سوو آنسومیبرد ، درخت بلوط کهن‌سال وتخته سنك‌سالخورده، آسیای بادی که پیوسته با صدائی یکنواخت بگردش مشغول بود و تپهٔ کوچکی که من درروزهای تیرهٔ خزانی بهمراهی پیران دهکده برفراز آن میرفتم تاآخرین اشعهٔ خورشید راکه بآرامی درپس پردهٔ افق‌ناپدید میشد بنگرم ،

همه اکنون درجای خویشند وبصورت پیشین جلوه گری میکنند.

هنوز اثرقدمهای کوچك ما برروی شن های انبوه باغ نمایانست. ازاین مجموع هیچ کم نیست بجزدلی که دربرابر اینهمه لطف و زیبائی بتپش درآید. لیکن‌افسوس ! آفتابی که روزی‌در کانون‌این‌سینه‌میدرخشید اندك اندك روی بخاموشی‌نهاده وجهی خویش را بتاریکی سپرده است. چیزی نمانده است که آخرین شعاع آن نیز بآرامی ناپدید گردد و همه جا را تیرگی وآرامشی مرگبار فراگیرد .

گذشت زمان مادرو کودکانراهمچون خوشهٔ گندمی که دستخوش طوفان‌گردد دوراز کلبهٔ پدری‌هریك بگوشه‌ای پرتاب کرده است!اکنون این کانون عزیزهمچون آشیانی‌است که‌پرستوی کوچك رخت‌از آن‌بربسته وگردش زمستانهای متوالیش درهم شکسته باشد !

حالا جاده های کوچك باغ زیر علف های خود روئی که از کنار تخته سنگها سر برون کرده اند پوشیده شده، و بوتهٔ سبز عشقه‌ای که در برابر بادخزان چون پیراهن عزائی موج میزند نیمی ازدیوار را پنهان داشته و بر روی دیگر خزیده است .

شاید بزودی . . . (خدای من، هرگز این گمانرا بحقیقت مپیوند) بزودی یك بیگانهٔ ناشناس فرا رسد و با مشتی پول این مکانرا که هنوز برای ما مسکن اشباح نیاکان است بچنك آورد ، خانهٔ امید ما را ویران کند و همچون آشیان کبوتری که ارهٔ باغبانش باشاخه‌های درخت برزمین افکنده باشد درهم ریزد .

ای خدای بزرك ! روامدار که این پیش بینی شوم حقیقت پذیرد و این مصیبت جانکاه وقوع یابد. مگذار که این سرزمین مقدس کـه بارث از نیاکان بما رسیده است ببهای مشتی پول ، همچون خانهٔ گناهکاران یا مسکن دورافتادگان دست بدست گردد و بدست نامحرمان افتد .

مگذار یك بیگانهٔ آزمند فرا رسد و باپای خود شیار ظریفی‌را که یادگار حرکت گهواره‌های ما در روی علفهای باغ است نابود کند، اطاقهای کوچك ما را که زمانی آشیان محبت بود درهم نوردد و در آنجائی که روزگاری قلمرو صفا و بیگناهی بود بشمارش پولهای خویش مشغول گردد!

مگذاریك ناشناس توانگر کودکان یتیم را ازاین سرزمین براند و خود بی‌قیدانه درزیر سقف هائی که وقتی مادری مهربان درپناه آنها بما تعلیم سرودهای مقدس میداد ، نام ترا بشنود وازروی تمسخر لبخند زند!



آه ! چه بارها پس از این ،که باد ها خواهند وزید و سقف های

چو بین این خانه‌های روستائی را فروخواهند ریخت !

چه بارها که گلها بر روی گور ما خواهند شکفت و علفها از خاك ما سر برون خواهند کرد !

چه بارها که بوته‌های خار درون این خرابه‌های دور افتاده جوانه خواهند زد و بومها در کنار آنها ناله ساز خواهند نمود !

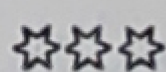
چه بارها که سوسمارهای بینوا بر آرامگاه ما خواهند آرمید و در نور آفتاب گرم خواهند شد !

چه بارها که پرستوهای کوچك بر فراز گور ما بال و پر خواهند گشود و در ساعاتی که همه کس بخواب رفته است نغمهٔ مستانه سر خواهند داد !

چه بارها که پرندگان تیز پر از سرزمینهای دور دست بدینجا فرود خواهند آمد و در این نقاط که روزی گهوارهٔ بی گناهی بشمار میرفت مسکن خواهند گزید !

چه بارها که گنجشگان ضعیف یا کبوترهای معصوم در کنار مسکن ابدی ما آشیان خواهند گرفت و جوجه های کوچکشان را در زیر بالهای خود خواهند پرورد !

...درحالیکه این بنا ها ، این زمینها و کهسارها همچنان در جای خود استوار خواهند بود و بر ناپایداری این جهان بی بقا لبخند خواهند زد .



راستی اگر دست تقدیر سالیان عمر مرا آنقدر قلم زده باشد که

روزی موهای من سپید گردد ، بادوران پیری خود چه خواهم کرد ؟ آیا خواهم توانست ایام سالخوردگی را در درون تالارهای این سرزمین مقدس بسر برم وواپسین روزهای خویش را در زیر سقف های این بنای محبوب بشام آورم ؟

آیا خواهم توانست هنگامیکه این اطاقهای تاریك برای من جز اشباح عزیزان در بر نداشته باشند ، لااقل بادیدار آنها خاطرهٔ این رفتگان گرامی راکه برای همیشه از برابر دیدگان اشکبار من بکنار رفته‌اند در دل خویش زنده کنم ؟

اگرچنین شود چه پیری پرسعادتی خواهم داشت !

شما که از این پس برفراز خاك سرد من بآرامی گذرخواهید کرد ، اگر میخواهید آخرین لحظات عمر مرا با آرامش وصفا بپایان رسانید ، بمن اطمینان دهید که پس ازمرك درهمین سرزمین مقدس که خانهٔ امید منست بخاکم خواهید سپرد و گورعمیق مرا که نخستین جوانهٔ نهال حیات جاودان ازدرون آن سر برمیزند در کنار این شیارها خواهید کند !

درجائی مکانم خواهید داد که برفرازسرم بستری ازعلفهای وحشی گسترده باشدوهر بهاران گوسفندی گرسنه شتابان ازپی خوردن آنها ببالین من آید .

درجائی بخاکم خواهید سپرد که پرنده ای کـه خواهران من از هنگام خردی در اینجا پرورشش داده‌اند ، شامگاهان برروی گورم آغاز خواندن کند وشبهای تنهائی مرا بانالههای جانسوز خویش بصبح رساند .

اگردرانتخاب مکانی که استراحتگاه ابدی من خواهد بود مردد

مانید ، تخته سنگی از بالای کوهستان بغلطانید وهرجا راکه در آن آرام گرفت آرامگاهم سازید ، بجای نامی که برروی سنك نقش میزنند بوتهٔ وحشی گلی بکارید و باآب باران آبش دهید .

مگذارید هیچ تیشه‌ای پست و بلندیهای سنك آنرا هموار کند و هیچ دستی خزه‌هائی راکه باگذشت زمان بر آن میروید ازمیان بردارد.

هرگز رقم قرن وسالی بر روی‌آن منویسید ، هرگز اسم و لقبی برآن نقش مزنید ، زیرا کلیهٔ این قرون در نزد کسی که با یك اشاره‌اش جهان مرده زندگی ازسرمیگیرد یکسانند واین خالق بزرك بافقدان یك تاریخ موهوم یا یك اسم بی مسمی آنکس راکه در دل خاك آرمیده است فراموش نخواهد کرد .

درآنجا ، زیر این آسمان پهناور لاجوردین ، درکنار این تپه‌های وسیع وتاریك ، دردامان کوهسارانی که زمانی‌سایه افکن گهوارهٔ کودکی من بودند ، درنزدیك این سرزمین مقدس خانوادگی ، درآغوش انوار فروزندهٔ خورشیدبامدادی وامواج ملایم نسیم شبانگاهی ،آرامگاه‌ابدی مرا برپاکنید تابآسودگی در درون‌آن بخواب روم وانتظارفرمانی رابرم که دیگر باره به بیدارشدن مأمورم سازد و از پی زندگانی جاودانیم برانگیزد .

دیری نخواهدگذشت که خاك سرد من که با خاکهای سرزمین محبوبم درآمیخته است ، پیش‌ازآنکه حتی‌روح من دردنیای‌دیگر بخود آید ، زندگی ازسرخواهد گرفت ، درمیان چمنزارها ریشه خواهدکرد ودرآغوش شکوفه های‌بهاران خواهد شکفت ، در شبهای گرم تابستان

عطر گلهارا خواهد بوئید ودر لحظات آرام غروب قطره‌های اشکی راکه ازدیدهٔ شکسته دلان فرومیریزد درخود جای خواهد داد .

هنگامی کـه نخستین لحظهٔ روزی کـه دیگر تاریکی شب در پی ندارد دیدگان مرا برروی بامدادای پایان ناپذیر بگشاید، در نخستین نگاه باردیگرسرزمینهای محبوب خویش را خواهم نگریست وبر تخته سنگهای درهـم شکستهٔ کوهستان نظـر خواهم دوخت ، زنك بزرك معبد و کوهسارعظیم دهکده راازپیش چشم خواهم گذرانید و بسترخشك سیل را با درختانی که در کنار آن جای دارند خواهم دید .

آنگاه بادیدگان کنجکاوخود ، موجودات عزیزی راکه یاد آنها بامن در دل این آرامگاه تیره بخاك رفته است یکایك بازخواهم یافت و درآغوش پدری بزرگوار ومادری مهربان و خواهرانی محبوب مسکن خواهم گزید ، سپس بهمراهی این موجودات گرامی، همچون مسافری که پس ازگذشتن ازامواج خروشان دریا باردیگرسر بگرداند وباحقشناسی بروی کشتی حامل خویش بنگرد ، نظری بدین سرزمین هاکه آکنده از خاطرات شیرین گذشته‌اند خواهیم افکند و یکصدا باآنها وداع خواهیم گفت ، تنها وداعی که درپی آن قطرات سوزان اشك فرو نخواهدچکید.

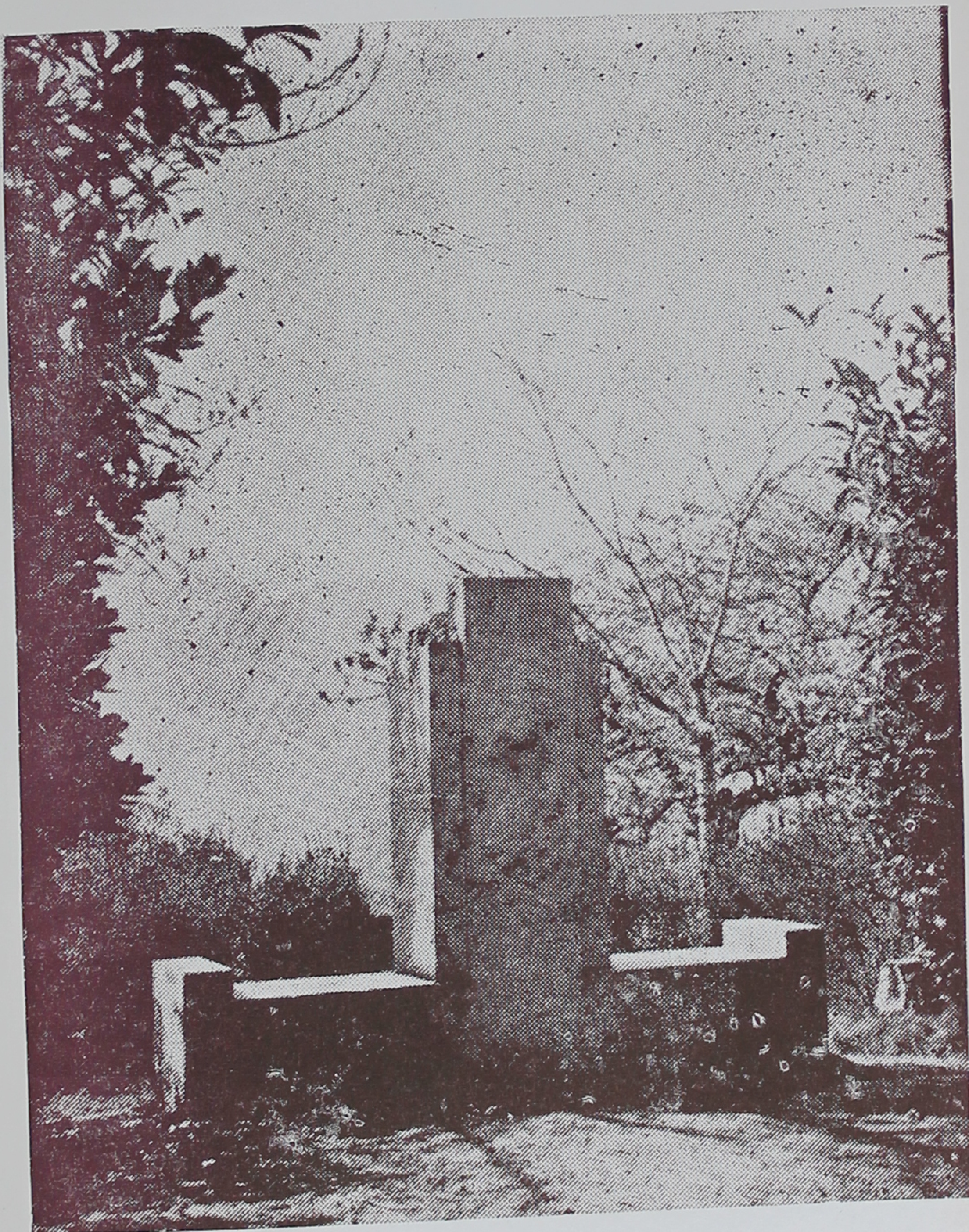
Monsieur.

N'attribuez qu'au travail et à l'accablement des affaires le retard que j'ai mis à vous répondre. J'ai reçu le précieux volume que je tiens de votre bienveillance. Vous ne pouviez me faire un plus vif plaisir et pour les souvenirs qu'il rappelle et pour les lignes si cordiales que vous avez bien voulu y joindre.

Lamartine

27 Juin 1857

نمونه خط و امضای لامارتین، ۲۷ ژوئن سال ۱۸۵۷



بنای معروف به «سنگ الهام» ، یادبود لامارتین ،
در کنار دریاچه بورژه

این بنا در نقطه ای برپا شده که بنا بمشهور لامارتین قطعهٔ دریاچه را در آن جا سروده است .

شرح لامارتین بر قطعهٔ خاطرات کودکی

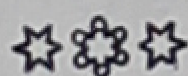
آنچه در اینجا ذکر شد ، در کتاب «رازها» بصورتی کاملتر و مفصلتر تشریح گردیده است ، فقط در آن جا ذکر یك موضوع را فراموش کرده‌ام که آنهم تنها از لحاظ خاطرات خانوادگی اهمیت دارد . این نکته از اینقرار است :

موقعیکه این قطعه را سرودم در ایتالیا بودم . وقتیکه تمام شد آنرا برای مادرم بفرانسه فرستادم . در این قطعه از بوتهٔ عشقه‌ای سخن رفته بود که درسمت شمال دیوار نمناك وسردخانه را درزیرخودمیپوشانید. لیکن این گفته اشتباه بود ودرآنجا بجز توده‌ای خزه و تاك وحشی چیزی وجود نداشت . مادرمن که صداقت را بحد اعلا رسانیده بود ازخواندن این اغراق کوچك شاعرانه بسیار رنج برد ، زیرا نمیخواست پسرش حتی برای آب و رنك دادن بیك منظرهٔ خیالی دروغ گفته باشد ، بدین جهت همانروز بادستهای خود بوتهٔ کوچك عشقه‌ای درمحلی که معین کرده بودم برزمین نشانید. قطعاً خداوند نیز میخواست که این گیاه کوچك هرچه زودتر مایهٔ تسلای قلب مادری شکسته دل گردد ، زیرا درظرف چندسال این بوته بحدی رشد کرد که سراسر دیوار خانه را زیر شاخ و برك خود گرفت .

اکنون این بوتهٔ کوچك چنان بزرك و پر شاخهٔ و انبوه شده است که بر فراز بام خانه روپوشی سبز ومواج بدید آورده وازسوی دیگر پنجره‌های آهنین سمت شمال را نیز فرا گرفته است .

راهگذران وروستائیانی که ازآنجا میگذرند ، بیاد مادرمن شاخه‌ای ازآنرا بریده وبهمراه خود میبرند ، لیکن رشد آن بقدری سریع است که بزودی جای آنها راپر میکنند و دوباره این سرزمین عزیزان ازدست رفته را در زیر میگیرد .

در موقع نگارش این شرح ، نمیتوانم ازافکاردورودرازی که درسرم پدیدمیآیند جلوگیری کنم : بوتهٔ عشقه بعادت دیرینه شاخ وبرك خواهدداد و بزرك خواهد شد. لیکن کودکان براثرحوادث زمانه آنرا برای همیشه وداع خواهند گفت و دست روزگار هریك ازآنها راهچون پرندگان بی آشیان بگوشه‌ای پرتاب خواهد کرد . هیلی نیز بی شك تاچندی دیگرفروخته خواهد شد



چه تصادف عجیبی ! وقتی که این سطور را مینوشتم (٢٤ اکتبر ١٨٤٩) یك روزنامه گشودم واین مطلب رادرآنجاخواندم : «ملت عثمانی بیاد بودآشنائی خود با مسیودولامارتین مقدارنامحدودی زمین بدوواگذار میکنند تااگر مایل باشد درآنجا سکنی گزیند و بزراعت مشغول گردد » اگراین خبر راست باشد ، محققاً بدانجاخواهم رفت ، خانهٔ محقری بناخواهم کرد وآنرا هیلی نام خواهم گذاشت ، شاخه‌ای از این بوتهٔ عشقه رابدانجا خواهم برد ودرخاك خواهم نشانید تاپرورش یابد و بردیوارخانه شاخ وبرك بگستراند ، آنگاه روزها در پای آن خواهم نشست و ازخلال برگهای سبز آن قطرات اشکی را که زمانی در کنار آن ازچشمان مادرم سرازیرشده وآبش داده است مجسم خواهم دید ...



قرص فروزان ماه با زیبائی سحر آمیز خود در آسمان نیلگون میدرخشد وهمچون چراغ دریائی که از کنار امواج خروشان ، دریای تاریك را بانور خود روشن سازد ، از دور ستارگان را دروادی بی پایان افلاك راهنمائی میکند .

Lè paysage dans le golfe de Gêne آهنگهای شاعرانه و مذهبی ، کتاب اول . قطعهٔ ۱۰ ـ این قطعه خیلی مفصل است و فقط قسمتی از آن در ینجا نقل شده است .

ای اختر فروزندهٔ آسمان ! آیا میدانی هنگامیکه در گردش پایان ناپذیر خود برفراز کوهها میگذری ودربالای دریاها راه میپیمائی، زمانی که برعلفهای سبز بیابان نور پاشی میکنی و با انوار سپید خویش بر شاخه‌های درختان قبای سیمین میپوشانی، چه‌عظمت وشکوهی آسمانی در خود نهفته داری وتاچه‌اندازه ازابهت وجلال خالق خویش حکایت‌میکنی؟

ولی بگذار ازتو بپرسم : برای چه زمانی، سر ازخواب برمیداری که موجودات جهان جمله سر بربستر خواب نهاده ودیدگان خویش فرو بسته‌اند ؟ برای چه هنگامی گردش آغاز میکنی که ساکنین زمین همه از حرکت خسته شده وبآغوش استراحت پناه برده‌اند؟

ای ستارهٔ درخشان آسمان که دیدگان کوته بین بشرترا جز بچشم اختری بیحاصل نمی‌بینند، تو بالاترین معمای جهان آفرینش‌هستی! برای چه چنین دیوانه‌وار در این راه مرموز پیش میروی ولحظه‌ای در سیر دوارانگیز خویش برجای نمیایستی ؟

هنگامیکه زمین گردنده دوری دیگر ازگردش یکنواخت خودرا بپایان‌میرساند وقرص خورشید باردیگر درپس پردهٔ افق‌پنهان میگردد، تو بعادت دیرین جادهٔ بی‌پایانی را که درپیش رو داری از سر میگیری و با همان آرامش جاودانی بسیر خستگی ناپذیر خویش ادامه میدهی ، ولی افسوس که درین ساعت تمام دیده‌ها دربرابر اشعهٔ آسمانی تو بسته شده وهمهٔ گیتی چون گورستانی وسیع و آرام درمقابل انوار ملکوتیت بخواب رفته است !

تنهاگاهی از درون ویرانه‌ای که دلی ستمدیده در آن بنومیدی می‌تپد، چشمی برروی‌توخیره میشود وقطرهٔ اشکی بآهستگی فرومیچکد،

یا در کرانهٔ دریائی که‌در آنجاماهیگیری بینوادر انتظارصید شب‌زنده داری میکند ، دیدای برچهرهٔ تو نظر میدوزد ودلی دردمند از تو درخواست میکندکه یك لحظه انوار سیمین خویش از اودریغ مداری وامواج کف آلودهٔ دریارا درپیش نظرش روشن‌نمائی ، زیرا درفاصله‌ای دور از آنجا دردرون کلبه‌ای محقر کودکانی گرسنه درانتظار دیدار پدر ماهیگیرشان شب‌زنده‌داری‌میکنند !

زمانی نیز درگوشه‌ای دور افتاده ، دیدگان کنجکاوی بروی تو دوخته میشود وبینوائی چون من متفکرانه میکوشدکه باتماشای چهرهٔ مرموزتو رموزعالم هستی را دریابد وره بسرچشمهٔ اسرار ابدیت‌برد.

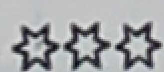
ای ستارهٔ درخشان‌آسمان ! ای مایهٔ غم‌انگیزترین تخیلات‌بشری ! ای همدم‌آسایش‌وسکوت ! اگربتوانم بندای شورانگیزقلب خویش‌ایمان آورم وبحقیقتی که جلال‌آنرا احساس میکنم تسلیم شوم ، بایدبگویم که تو‌تنها برای لذت دیدگان خواب آلودهٔ ما پای بهستی نگذاشته‌ای ، تو مشعل فروزانی هستی که‌باارادهٔ خداوندی درظلمتکدهٔ این جهان‌افروخته شده‌ای تاهنگامیکه‌الههٔ خواب زمین خسته را درفرمان خود میگیرد و فرشتهٔ شب تن های فرسوده را بآرامش وسکوت دعوت میکند ، دراین وادی‌تیره‌بدرخشی‌وگمشدگان دنیای فکرت را بسوی‌حقیقت‌جاودانی رهبری کنی !

زمانی که قرص خورشید درپس پردهٔ افق پنهان میشود و غوغای دوار انگیززمین جای خودرابآرامش وسکوتی عمیق میسپارد ، نیروئی مرموز ازعالم بالاشب زنده داران را بسیردر دنیای اسراربرمیانگیزد .

درآن هنگام‌که جسم خسته با بی‌تابی و فرسودگی بسوی استراحت

میگراید ، روح مشتاق بدعوت فرشتگان عالم بالا سر از بستر خـواب برمیدارد واز پی پرواز درفضای بیکران خلقت بال وپر میگشاید .

آنگاه تو ، ای‌الههٔ شب ، درمیان این اقیانوس بی‌پایان لاجوردین وادی باعظمتی را که جایگاه نخستین وآرامگاه ابدی اوست بدو نشان می‌دهی وهمچون چراغی مقدس راهی را کـه میان او با خدای خودش فاصله است روشن مینمائی ، مانند آتشی که پیوسته در پی‌اسرائیل‌روان بود دنیا هـا را بهمراه او در می‌نوردی تـا سرانجام بآستان درخشندهٔ سراپردهٔ خدائی رسی و اورا بنزد وجودی بی‌نـام ونشان که کعبهٔ آمال اوست هدایت کنی ، وجودیکه نام با عظمتش با حروف آتشین برچهرهٔ اختران فلك نقش بسته و شعلهٔ توانائیش باجلال خیره کننده برپیشانـی جملهٔ موجودات پرتو افکنده است ، وجودیکه قدرت بی‌پایانش در پس سراپردهٔ اوآسمان پهناورلاجوردین رابگسترانیده و چراغهای ستارگان را برای روشن کردن این گنبد نیلگون بدرخشش درآورده است .



پس ای‌ستارهٔ مقدس ، درپیش روی آفریدگارخویش بجلوه درآی وبرچهرهٔ زمین سالخورده نورپاشی کن ، درسیر بی‌پایان خود لحظه ای تعلل مورز ومشتاقانه بسوی این‌حقیقت مطلق پیشرو ، واگرتوانستی‌در پایان این گردش پایان ناپذیرمنبع نورو فروزخویش دریابی ، بدوبگوی که دریکی از کرات بی مقداری کـه باارادهٔ مقدس تو پدیدآمده است ذره‌ای پست وناچیز ، درحالیکه در دریای بی‌پایان قدرتت مستغرق‌شده بود ، دیده بسوی توداشت ودر روشنائی‌اختران فروزان شب‌نام‌مقدست راآهسته برزبان میراند .



درینجا عاقلان جهان ! باشگفتی ازمن میپرسند :

آخر خدای تو کجاست ؟

خدای من کجاست ؟ درهمه جا و با همه چیز ، در سراسر وادی پراسرار کائنات ، در درون امواج دریا ها ، در آغوش ابرهای آسمان ، دردل سپهر پهناور، درمیان سایه هـای تیرهٔ شامگاهی وانوار درخشندهٔ بامدادی ، درعرصهٔ بیکران خلقت و صحنهٔ بی‌پایان طبیعت که ازحدفکر وسیع تر واز دامنهٔ نگاه دورترند .

جملهٔ موجودات وعناصر طبیعت را زبانی است که همه باآن‌سخن میگویند ورازونیاز میکنند .

هنگامیکه باد از فراز بیابانهای خاموش میگذرد ونالهٔ غم‌انگیز خویش را در کوه ودشت سرمیدهد ،

هنگامی که برق سوزنده آتش بخرمن ابر میزند و سینهٔ تاریك آنرا ازهم میشکافد ،

هنگامی که امواج کوه پیکر آب چون دیوی خشمگین در میان دریا بغرش میآیند ،

هنگامی که ستارهٔ درخشان بامدادی سراز گوشهٔ آسمان نیلگون بدرمیکند ،

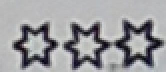
هنگامی که آوازملایم ملاحان ازعرشهٔ کشتی سکوت عمیق شب را برهم میزنند ،

مقصود طرفداران فلسفه مادی Metérialistes است .

هنگامی که قرص خورشید در پس کوهساران فرومیرود و افق دور دست درظلمت شب بآهستگی ناپدید میگردد ،

هنگامی که اختران گردنده باحرکتی یکنواخت در دل آسمان لاجوردین پیش میروند و با شتابی دوار انگیز بسوی مقصدی مرموز میشتابند ،

همه با این زبان راز دل میگویند !



زمانیکه نخستین انوار بامدادی امواج کف آلودهٔ دریا را روشن میکند ،

زمانیکه آخرین دقایق روزجای خودرا بنخستین لحظات غم انگیز شب می‌سپارد ،

زمانیکه انوار زرین خورشید برروی برف های درخشان بستری زرین میگستراند ،

زمانیکه غرش رعد سکوت مرموز بیابان را درهم میشکند ودر کوه ودشت طنین میافکند ،

زمانیکه پرنده‌ای بینوا شاخه‌های درخت را درهم میسایدومستانه آهنگی دلپذیر سرمیدهد ،

زمانیکه مرغابی کوچکی درمیان آب سر بزیر بالهای خویش‌میبرد وآواز میخواند ،

زمانیکه دریچه‌های معابد کهن ازفراز تپه های بلند بسوی آسمان گشوده میشود ،

زمانیکه‌دردرون ویرانه‌های‌دورافتاده قطرهٔ اشکی یادروزگاران گذشته ازدیدگان یك بینوای تنگدل فرومیچکد ،

زمانیکه درسکوت جنگلها ، نالهٔ جانسوزحشرهٔ شب زنده‌داری برمیخیزد،

همه بااین زبان راز ونیاز میکنند !



وقتیکه سایه های بلند کوهساران هنگام غروب بردشت و دمن دامن میگستراند ،

وقتیکه اخترِرخشنده باطلوع صبح درپس‌پردهٔ افق‌غروب میکند،

وقتی‌که هیاهوی ساکنین شهرها چون فریاد غم انگیز تیره بختان بسوی‌آسمانها برمیخیزد ،

وقتیکه‌اشعهٔ لرزان ستارگان بملایمت برچهرهٔ یك‌بینوای‌شکسته دل میتابد ،

وقتیکه باد از درون دره های عمیق میگذرد و سکوت صحرا را درهم میشکند ،

وقتیکـه صاعقهٔ سوزنده آتش بـه تار و پود وجـود موجودات میزند ،

وقتیکه نقاب تیرهٔ‌شب باآهستگی‌پرده برروی فجایع گیتی‌میکشد،

وقتیکه باران بهاران سیل‌آسا برشاخهای درختان پرشکوفه فرو میریزد ،

وقتی‌که دردل دشتهای وحشی ،آه جانگدازی ازسینهٔ بیخانمانی بدرمیاید وقطرهٔ اشکی ازچشم بی‌پناهی فرومیچکد ،

همه بااین زبان زبان بستایش می گشایند!



این زبان مرموزوباعظمت، این زبان ناشناس واسرارآمیز که هر کلام آن ازصدها دفتروزین پرمعنی تراست، تنهاازنام نوترکیب شده است!

ازنام تو، ایخداوند بزرك، ای حقیقت حقایق، ای روح جاودانی، ای آفریدگارحیات، ای منبع فروزندهٔ عشق، ای قبلهٔ پرجلال آرزو، ای فرمانروای جهان خلقت، ای مفتاح رموز کائنات!

از تو که روز درجستجویت بهرطرف دیده میدوزد،

ازتو که شب درپی دیدارت بهر کوی وبرزن نظر می افکند،

ازتو که هرصدا هنگام برآمدن بیادت زمزمه میکند،

ازتو که طبیعت باهمهٔ بزرگی خودپیوسته ازتوانائیت داستان میگوید وبا اینهمه جزخوشه‌ای ازخرمن بیکران وجودت را وصف نمیکند،

ازتو که تسلسل دوارانگیز وجود وعدم، هرلحظه نامت را با حروف آتشین برپیشانی کائنات نقش میزند،

ازتو، ای منبع وجود موجودات، ای مرکز باعظمت حیات، ای محورعالم هستی، ای حقیقتی که همه چیز هستی وهیچ چیز حقیقتت را توصیف نمیکند، ای روح قادری که هرنامی نمایندهٔ بزرگی بی پایان تست وهیچ نامی قدرت بیکرانت را مشخص نمینماید!

ازتو، ای آفرینندهٔ تواناکه هیچ صفتی بجز «لایتناهی» عظمت و جلالت را وصف نمیکند!

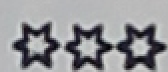


ای خداوند، توخود بمن آن قدرت دادی که بادلی آکنده ازاحترام

نام باعظمت را برزبان رانم ودرپیش آستانت بزانو درآیم !

از آن هنگام که این اسم مقدس بگوش دلم رسید، روح من باهمه کس درمی آمیزد وبا همه چیز سخن میگوید ، با امواج خروشان دریا راز ونیاز میکند وبا پرندگان سبك روح آسمان نغمهٔ عشق میسراید ،با بالهای تندروطوفان بهرسو بال وپرمیگشاید و باعظمت مرموزشب درهر جا فرود میآید !

از آن پس برای او هراشاره وصفی از قدرت بی‌پایان تست و هر کلام رازی ازعظمت بی‌منتهای تو ، هرصدا سرودیست که توانائی پایان ناپذیرت را توصیف میکند ، وهر ناله‌آهنگیست که اقتدار لایتناهیت‌را تذکرمیدهد .



ای زمین ، ای دریا ، ای شب ، چه عظمت وصفائی در خود نهفته دارید !

ای مظاهرگوناگون آفرینش کـه آئینهٔ جلال جاودانی اوئید ، برای چه دیدگان من بدیدار شما از پردهٔ اشك پوشیده میشود ؟

ای یهوه ، ای حقیقت مطلق ، برای چه بدیدار این آسمان‌پهناور واین دریا های بیکران که همه مصنوع حقیر تواند ، روح من هرلحظه میگرید وناله ساز میکند ؟

چرا ؟ برای اینکه خواسته است ازاین دنیای ظاهری گامی‌فراتر نهد وبآستان حقیقتت نزدیکتر گردد .

برای اینکه خواسته است مظاهرگوناگون طبیعت را که با تمام

عظمت خود تنها نخستین پلهٔ این نردبان بی انتهایند در پشت سر گذارد وقدمی بسوی توپیشتر آید . لیکن افسوس که درهر گامی که فراتر میرود بیشتر بعظمت گردابی که میان انسان و طبیعت با وجود تو فاصله است پی میبرد .

اکنون که چنین است ، ای دیدهٔ گریان من ، برای همیشه درپس امواج سرشك سوزان خویش پنهان شو ، وتوای دل آشفتهٔ من ، درزیر بارسنگین غم جاودانه تحمل بیار ودم برمزن .

تو نیز ای روح غمین من ، ازاین کالبد تنك قدمی فراتر گذار، از زشت وزیبای این جهان سست بنیاد بدورشو و بسوی دنیای پر آرامش و صفای دیگر آهنك سفر کن ، ازفرشتهٔ مرك بخواه تا لحظه‌ای چند بال و پرش را بتوبخشد وترا ازاین وادی‌تیره بسرچشمهٔ نوروصفا رهبری کند، آنگاه نظر بمظاهرقدرت بی‌پایان او دوز و هر لحظه بر او بانك‌زن:

« بازهم ای‌خداوند ، بازهم !»

ابدیّت

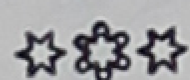


آفتاب زندگانی ما هنوز سر بر نزده غروب میکند و تاریکی مرگ بآهستگی نزدیك میشود. اکنون ازاین خورشید فروزان بر پیشانی سوزان ما بجز شعاعی لرزان وپریده رنگ که همچون واپسین دم محتضری

L'Immortalité تفکرات شاعرانه، قطعهٔ چهارم. این قطعهٔ فلسفی ونسبتاً طویل رالامارتین بخاطر مادام ژولی شارل سروده است. تاریخ سرودن آن ماه اکتبر یانوامبر ۱۸۱۷، یعنی موقعی است که هم لامارتین وهم مادام شارل که آخرین روزهای حیات خود را طی میکرد سخت بیمار بودند ولامارتین دراین قطعه اورا باامیدواری بحیات ابدی آینده تسلی میدهد. قطعهٔ ابدیت چند روز قبل از مرگ مادام شارل بدو رسید و در این وقت لامارتین آنرا «تقدیم بژولی» نام نهاده بود.

سرد وغم انگیزاست نمی‌تابد ، گوئی این شعاع حقیرمیخواهد بااین‌شب تار بجنگد و آنرا از میان بردارد !

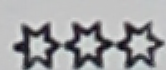
ولی افسوس ! شب فرا میرسدوروز پایان میپذیرد : چیزی نمانده است که این آخرین شعلهٔ امید نیز خاموش گردد و همه جا را تیرگی و آرامشی مرگبار فرا گیرد .



کیست که از دور بر این‌غروب غم افزا نظر کند ودلش به تپش در آید ؟

کیست که این سرنوشت دردناك را بنگرد وخویشتن‌راااز پرتگاه موحشی که در پیش روی اوست دور دارد ؟

کیست که سرودحزن انگیزمرك را از لبان آنانی که‌جادهٔزندگی را بآرامی بپایان رسانیده و بسوی دروازهٔ ابـدیت در حرکتند بشنود ، آههای‌سرد معشوقه‌ای زیبا با برادری‌شکسته دل را ۱ که‌بر بسترشان‌در انتظار مرك نشسته‌اند شاهد باشد و بآهنك مأمور تقدیر که پایان عمر تیره بختانی را ابلاغ میکند گوش فرا دهد ؟



سلام برتو ای مرك ، ای نجات بخش آسمانی ، ای پاسبان دروازهٔ ابدیت ! . . .

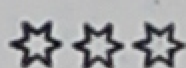
هرگز بازوان تو باتیغ قهروکین مسلح نگشته ، هرگزدردیدگان

۱- شاید مقصود از کلمهٔ برادراین باشد که لامارتین‌میخواهد خودرا برادر ویریومحسوب دارد (رجوع بصفحهٔ ۱۰)

تو برق خونخواری وستیزه گری ندرخشیده ، هرگز پیشانی تو نشان ستم وخیانت درخود نداشته است .

تو پیکی هستی که خدای مهربانت برای ابلاغ پیام مهروامیدبسوی جهانیان فرستاده ! تو راهنمائی هستی کـه موجودات جهان را از جادهٔ ظلمانی زندگی دور میکنی و بسوی سرچشمهٔ نور وصفـای ابدی پیش میبری . هرگز وظیفهٔ تو نابودکردن نیست ، تو آزادی بخش نوع بشر هستی !

هنگامیکه دیدگان خستهٔ من‌ازدیدار روشنائی‌فرومیماند ،قدرت بیکران تو فرا میرسد وآنها را برروی آفتابی درخشنده‌تر وباعظمت‌تر میگشاید ، فرشتهٔ امید بـال وپرزنان دستم را میگیرد واز تنگنای تیرهٔ گور بدنیائی سحرآمیز ومرموز رهبری میکند .



پس بیا ! بیا وبندهائی را که مرا با این تن ناتوان پیوند میدهد بگسلان ! بیا ودریچه‌ان براین زندان تاریك که از هرسویم دربر گرفته است بگشای ! بیا و بالهای سبکت را بمن بحش تا بسوی سرچشمهٔ نور وصفا پرباز کنم !

برای چه دیرمیکنی ؟ پیش آودرنك مکن! میخواهم هرچه زودتر ازاین وادی تیره که دنیایش می‌نامند بدر روم وبسوی عالمی مجهول ، بدانجائی که سرآغاز وسرانجام من است بشتابم .



که هستم و ازکجا آمـده‌ام ؟ برای چه در این زندان تنك ببند افتاده‌ام ؟ که باید باشم وبکجا باید بروم ؟

افسوس ! میمیرم وهنوز معنی تولد را ندانسته‌ام ! نیست می شوم وهنوز بحقیقت هستی ره نبرده‌ام .

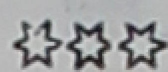
ای‌روح مرموز ، ای میزبان ناشناس ، ای آنکه درعین شناسائی هنوز نام وحقیقتت را ندانسته‌ام ، پرده ازاین‌معما بردار و بمن‌بگو : پیش از آنکه بدین منزلگه تیره فرود آئی و درتن من مسکن گزینی ، کجا بودی ؟ چه میکردی و بفرمان که میزیستی ؟ کدام اراده ای بتو فرمان داد که برروی‌این‌زمین بی‌ثبات فرود آئی ؟ چه‌نیروئی ترا ازسرای‌ملکوتی خود بدور کرد تا درین کالبد خاکی خانه گزینی ؟

کدام رشتهٔ مرموزاست که تراچنین بااین تن خاکی پیوندمیدهد، وچه روزی خواهد رسید که تواز بند ماده دوری گزینی واین کالبد تنگ را وداع گوئی ؟

پس ازاین جدائی منزلگهٔ تازهٔ تو کجا خواهد بود ؟ هنگامی که از کرهٔ زمین شتابان دور میشوی ، بکدام سو روی میاوری و درکدام وادی قدم میگذاری ؟

آیا همه چیز را فراموش میکنی و برای همیشه از قید تن آزاد میشوی، یاباز درزندانی تازه مسکن میگزینی‌وحیاتی دیگر آغازمیکنی؟ آیاکالبد جانداری را بیحرکت میکنی‌تاقالب بیجان دیگری را بحرکت درآری؟ یااینکه باپناه بردن بآغوش خداوندی ، بدانجاکه مسکن‌وملجأ جاودانی تست ، برای همیشه پیوند ازاین زندگانی ناپایدارمیگسلی وبا بی‌اعتنائی براین‌گردش وتسلسل دوارانگیز مینگری ولبخند میزنی ؟

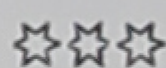
آخر بگو وظیفهٔ توچیست ؟ چه باید بکنی وکاری را که ارادهٔ قادر مطلق بعهدهٔ تونهاده است چسان باید بانجام رسانی ؟



ای نیمهٔ زندگانی من[۱] ! این همه فصلی مختصر از دفتر افکار مشوش منست !

همین افکار است که روح پرایمان مرا قادر ساخته است تا گلهای شاداب حیات ترا که پیش از پایان بهار پژمرده شده‌اند بنگرم و دم برنیاورم . همین اندیشه‌هاست که بمن نیروی آن داده‌است که هیولای مرگ رابالای سرتو درپرواز بینم ولب بشکوه نگشایم.

روح من از اعتماد وامید آکنده است ، بدین جهت است که اکنون که درآغاز جوانی ، بادلی آکنده ازدردوغم ، بایأسی عمیق و اندوهی بی‌پایان سر بر بسترمرگ میگذارم، هنوز لبخند میزنم . میمیرم وباشادمانی برچهرهٔ زندگی تبسم میکنم . درنوك مژگان من قطرهٔ اشکی که یادگار آخرین وداع ماست میدرخشد وبااینهمه ازخرسندی همچون کودکان میگریم . برای چه نگریم ؟ زیرا اندکی بیش بحضور من در آستان باعظمت خداوندی باقی نمانده است .



صدای گوسفندان اپیکور را[۲] میشنوم که برمن بانك میزنند :«چه خیال موهومی ! چه اندیشهٔ باطلی ! » وآنانیکه پس از دقت فراوان در دقایق طبیعت وکاوش بی‌پایان در اعماق وجود ، بجز مشتی ماده و جسم نیافته‌اند ، فریاد برمیآورند :

---

۱ - جمله معروف هوراس : «Animae dimidium meae»

۲ - مقصود پیروان اپیکور ، یاطرفداران فلسفهٔ مادی است. اصطلاح «گلهٔ اپیکور» اولین مرتبه توسط هوراس عنوان شده‌است : «Epicuri de grege Porcum» (منشآت، کتاب اول ،بندچهارم.)

« ای کوتاه فکر خام طبع ! ببین غرور و تکبر چسان ترا ازجادهٔ حقیقت بدور انداخته است

« چیست که ترا واداشته است تاچنین ببزرگی خود ایمان داشته باشی ؟

« برگرد خویش بنگر : هیچ چیز خلاف قوانین طبیعت نخواهی دید . همه جا هر آغازی باانجامی همراه است . همه چیز ازمبدائی مجهول سرچشمه میگیرد و بسوی منتهائی نامعلوم می‌شتابد . همه‌چیز روزی پای بوجود میگذارد وروزدیگر راه عدم میپوید !

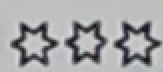
« بچمن نگاه کن : علفها اندك اندك روی بزردی نهاده‌اند ، گل‌ها بآرامی پژمرده میشوند وفرو میریزند ، درخت کهن سالی نیز که در آن گوشه سربرافراشته است هرلحظه بیشتر زیربار عمر کمر خم میکند و بسوی نیستی میگراید ، تاروزی که یکباره‌ازپای در آید و برروی توده‌های گیاه اطراف خود فروافتد . ببین : دریاها دم بدم تبخیرمیشوند وازمیان میروند . حتی آسمانها نیز باهمهٔ عظمت خـود هرلحظه بسوی دیار عدم می‌شتابند .

« این اخترفروزان صحنهٔ گردون که دورزمان تاریخ‌پیدایش آنرا ازبشرپنهان داشته است ، این‌خورشیدرخشنده که دردل چرخ پیش‌میرود وسراسر آفاق را بنور خویش منور میسازد ، نیز با ماه راه فنا می‌پیماید. دیری نخواهد گذشت که اختران فنا پذیر دیگر درپهن دشت آسمان در جستجوی آن بهرسو خواهند نگریست واثری از آن نخواهند یافت .

« بازهم نظری برگرد خویش افکن : این توده‌های ویران که در

هر گوشه و کنار بر رویهم انباشته شده‌اند چیستند ؟ فراموش کرده‌ای که روزی بجای آنها کاخهائی باشکوه‌خیره کننده سر برافراشته بودند و در درون این کاخها خانه خدایانی پر عز و تمکین‌مسکن داشتند؟ فراموش کرده‌ای که دور زمان چگونه تومار قرنهای پیاپی را درهم نوردید و از این همه کاخ‌رفیع جز توده‌ای‌خاك تیره برجای‌ننهاد؟ نشنیده‌ای که چگونه دست طبیعت دوران جلالشان راسپری‌ساخت وخداوندانشان‌را ازقصور پر حشمت خویش بجز گودال‌هائی تاریك و خموشی که برای ابد در آن خفته‌اند نبخشید ؟

« و با این همه ، انسان خام طبع ومغرور گمان دارد که‌دردل گور تیرۀ اوحیاتی تازه انتظارش‌را میبرد . گمان‌میکند که در گیر ودار موحش خلقت وسیر دوار انگیزعالم‌وجودبسوی عدم ، برای اوزندگانی‌جاودان نهفته‌اند ! چه خیال کودکانه‌ای ! ... »



شما ای عاقلان روی زمین! پاسخ این گفته را از من مخواهید . بگذارید من‌دراین اشتباه خود باقی‌مانم. من عاشقم ، باید امیدوار باشم مرا بااین خطای خویش بگذارید وبگذرید .

از من مخواهید که‌بدین سئوال‌شما پاسخ گویم ، زیرا هرقدر برای جواب شمادست بدامان‌عقل‌میزنم ، عقل‌بآرامی‌پای پس‌میکشدومیگریزد

« آری! دراینجامنطق‌سکوت‌میکند، لیکن‌دل‌این گفته رانمیپذیرد، زیرا دربالای مرحلۀ عقل وادراك حقیقتی جای دارد که از این هر دو

کاملتر و بزرگتر است ، و آن الهام روحی است . احساسی که برملك دل حکومت میکند و برخلاف عقل هرگز براه خطا نمیرود .

همین حس مرموز درونی است که بمن میگوید ، «در بالای آسمانها وزمین‌ها ، درورای عالم خلقت وقلمرو طبیعت ، حقیقتی هست که جملهٔ کائنات تحت‌الشعاع آنند . یك لحظه دیدگان خویش فرو بند تا این حقیقت خیره کننده‌را بنگری !»

هنگامی که سر بلند میکنم ودرپهن دشت آسمان هزاران اختر فروزنده میبینم که جمله درمسیر جاودانی خود پیش‌میروند و لحظه‌ای درین گردش جنون آمیز برپای نمی‌ایستند ،

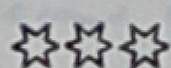
هنگامی که فضای لایتناهی راباکراتی که باهمهٔ عظمت خودچون پرکاهی دردرون آن در گردشند مینگرم ،

هنگامی که کرهٔ زمین را سرگردان و منزوی ، دور از هزاران خورشید رخشان مشاهده میکنم که برسرنوشت ساکنین خویش‌میگرید ودرمیان اثیر بیکران ، دردل ظلمتی عظیم وجاودانی پیش‌میرود و بدانسو که‌خود نیز نمیداند میشتابد ؛

هنگامی که خودرا درمیان این همه انقلابات شگفت آور؛ این نشیب وفرازهای سحرانگیز ، این خاموشی وظلمت مرگبار یك‌تنه برسر پا می بینم و خویشتن را باهمهٔ ضعف خود تنها شاهد این مناظر بهت آور می نگرم، چگونه ممکن است که درورای این عالم بیکران خلقت حقیقتی عالیتر و برشکوه تر از کلیهٔ حقایق مادی نبینم و بوجود قادری مطلق ایمان نیاورم؟

چگونه ممکن است که پس ازاین شب تیره درانتظارطلوع صبحی درخشنده وزیبا ننشینم وپس از این دوران دراز هجران ، بباز یافتن گوهری که دست مرك ازمنش ربوده است امیدوار نباشم ؟

ای نیمهٔ زندگانی من ! در آن هنگام که این سیردوار آور پایان پذیرد واین گردش بهت انگیزخاتمه یابد ، در آن زمان که روزدرخشان عالم خلقت بدل بشام تیره شود وبنای استوار کائنات سراپا فرو ریزد ، من یکه وتنها ، برفرازتوده‌های ویران عالم هستی ، باردیگر درانتظارتو بهرسو نظر خواهم افکند.



آیا هنوز دیدار دلپذیر وزودگذری راکه در آن عشق جاودانی مابانگاهی پابهستی گذاشت بخاطر داری ؟ بیاد داری اوقاتی راکه من و تو، زمانی برفرازتخته سنگهای کهن ووقتی در کناردریاچه‌های زیبا،دور ازانبوه خلایق می‌نشستیم وبابالهای امید و آرزو درآسمان وجود پرواز میکردیم ؟

سایه‌های درازکوهساران؛ هنگام غروب باهستگی دامن برزمین میکشید ویك لحظه دهکدهٔ خرم را ازدیدگانمان پنهان میداشت،لیکن بزودی‌چهرهٔ زیبا ومرموزاختران شب که خرامان‌وعشوه گرقدم‌درصحنهٔ آسمان می نهادند هویدا میشد وهمه جارا پیرامون ماازنوری لطیف و شاعرانه میپوشانید . در همین موقع درهریك از معابد مقدس که مهر درخشان بآرامی روی ازآنها برتافته بود ، چراغی بهمچشمی ستارگان

آسمان افروخته میشد وسراسر معبد را بافروغ ملایم خودروشن میکرد.

آنگاه تو، با سادگی ملکوتی خویش دیدگان مرا از آسمان بزمین واززمین به آسمان میدوختی وبالحنی پراحترام وخلوص میگفتی:

«ای خدای پنهان[۱]! سراسر عالم خلقت معبد وخانهٔ تست[۲] وجملهٔ مظاهر طبیعت تصویری ازعظمت بی پایان تو!

هنگامی که بر صحنهٔ گیتی نظر افکنی مهر رخشنده آغاز تابش میکند، وزمانیکه بچهرهٔ کائنات تبسم میکنی «زیبائی» پای بوجود میگذارد وقتیکه باقدرت بی پایانت فرمان میدهی، همهٔ دلها ازحس تعظیم واحترام آکنده میشود و درپیشگاه باعظمتت بزانو میافتد.

تووجودی جاودانی وبی منتهی وقادری مطلق وتوانائی[۳]، لیکن هیچ یك ازاین صفات نمیتواند ذره‌ای ازحقیقت وجودت راتوصیف کند، وروح بشری نیز که در زیربارجلال وعظمتت کمر خم کرده است، برای وصف قدرت بی منتهایت بجز خموشی چاره‌ای نمی یابد.

معهذا، ای خداوند بزرك، این روح آسمانی که بمقتضای قانون ابدی توپیوسته سراغ عشق میگیرد، در عشق شناسائی تو میسوزد و ره بسرمنزل مقصود نمی برد[٤]!»

---

۱ - اصلاح معروف لاتینی « Deus absconditus »

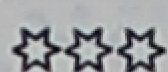
۲ - جملهٔ مشهور افلاطون

۳ - مسیو لانسون در تاریخ ادبیات فرانسه این چهارصفت را اقتباس از شش صفتی میداند که روسو برای توصیف خداوند بکارمیبرد (دو صفت دیگرعبارتند ازعقل وعدالت «امیل، کتاب چهارم»)

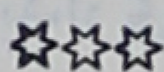
٤ - کلمهٔ تبعیدگاه موقتی از کتاب جمهوریت سیسرون اقتباس شده است « Quid moror in terris »

این همه را میگفتی وسپس هردو دردل روبدین نیروی مرموز که وجودمان سراسر ازاحترام او آکنده بود می کردیم وخاموش میماندیم.

آنگاه درپیشگاه او بزانو در میافتادیم و انوار بامدادی یا سایه های شبانگاهی احساسات مارا بدرگاه اومیبرد. دیدگان مبهوت مانو به بنوبه بزمین که تبعیدگاه موقتی ماست، وبه آسمان که اقامتگاه باعظمت اوست خیره میشد ودلهایمان به آرامی بیاداو تپیدن آغازمیکرد.



آه! چه خوب بود اگر در این لحظاتی که روح پرهیجان میخواست برای رسیدن بدرگاه او این کالبد تنك را درهم شکند وبگریزد، خدای بزرك ازفراز آسمانها آرزوی مارا میپذیرفت وفرمان آزادیمان را ازبند زندگی میداد، آنگاه روح ما دریك لحظه ملك وجود را ترك میگفت و دیوانه وار بسوی سر چشمهٔ خویش میشتافت، دنیاها را در پشت سر میگذاشت وعالم بیکران خلقت را چون برق درمی نوردید، بابالهای تندرو عشق همچون انوار لطیف بامدادی پرواز میکرد وبسمت منزلگه معبود خویش میرفت تااورا بیابد ودرآغوشش جای گیرد.



آیا این افکار هیچیك نشان حقیقتی نیست؟ آیا در این گیرودار حیات تنها برای نیستی است که ماپای بهستی میگذاریم و بر چهرهٔ زندگی لبخند میزنیم؟

«هرگز!، زیرا بیقین این قادربزرك چرخ آفرینش را برای ساختن

---

۲ - از این قسمت تا آخر قسمتی که درگیمه است ترجمه اشعاری است که فقط در نسخهٔ خطی لامارتین یافت شده ودر نسخه های چاپ شده زمان اوموجود نیست وما برای اینکه از لطافت قطعه چیزی کم نشود ترجمهٔ آنرا نیز ضمیمه کردیم.

وشگستن بیهوده بگردش در نیاورده است ، وبااین همه مخلوق ناتوان که دردنیای ظلمت واسرارپای بهستی نهاده و«انسان» نام دارد برای درك حقیقت هیچ راهی درپیش ندارد.

یکی سراغ نورمیگیرد ودیگری درپی سعادت راه میپوید . یکی درگرد خود جستجوی روشنائی میکند وجز ظلمتی که هردم فزون میشود نمی بیند ، دیگری باروحی پرعشق ودلی پرامید بسوی نقطه‌ای مجهول می شتابد ، لیکن هرگز بدان ره نمیبرد وهردو بینوا پس ازدوران دراز یأس وحرمان بناچار روزی برزمین می افتند ودیدگان خویش را برای همیشه فرومی بندند.

بدین ترتیب انسان؛ از گهواره تاگور ، درمیان امواج دریای یأس و بیخبری دست وپامیزند وعاقبت ازپای درمیافتد وهنگامیکه قدم درمنزلگه گورمینهد مبهوتانه ازخویش میپرسد: «پس برای چه بوجود آمده‌ام ؟» برای چه ؟ برای مردن ، برای نابود شدن ، ولی اکنون که پای بهستی نهاده‌ای ، باید یقین بداری که وجودت لازم بوده است.»

هنگامیکه دوران زندگی بسر میرسد وجسمی که زمانی درحرکت بوده‌است جاودانه درگوری تنك مسکن میگزیند ، آیا روح نیز همچون غباری تیره برزمین می نشیند ومحو میشود یا آنکه مانند امواج صدا بسوی سرچشمه‌ای بزرك ودرخشان می شتابد؟

ای انسان ! پس ازآنکه آخرین آه توازسینهٔ تنگت بدرآمد و با چشمی اشکبار با آنانکه یکزمان دوست میداشتی وداع جاودان گفتی

ودیدگان خویش برای همیشه برهم نهادی ، آیامیتوانی باز مهر کسی را دردل داشته باشی ؟

افسوس که دراین باره ازهیچکس بجز آن که دیگرسخنی برزبان نمیراند سئوالی نمیتوان کرد.

لیکن توای الویرمن ، اکنون که من نیزجزئی ازتوهستم ، بنگر که چگونه جان میسپارم ، آنگاه پاسخم ده تا باآرامی دیدگان خویش فروبندم ودر آستان ابدیت قدم گذارم .

قسمتی ازشرح لامارتین برقطعهٔ ابدیت
(سال ۱۸۴۹)

« . . . این قطعه بنام زنی جوان ، بیمار ومأیوس از زندگی که امید به ابدیت وحیات جاودان آینده ، در دل او در زیر پردهٔ تیره‌ای ازحزن وغم پنهان گشته بود ، سروده شده . من خود نیز درآن اوقات در ظلمت روحی عمیقی دست و پا میزدم ، لیکن هیچکدام از رنجها و تردیدها و نا امیدیها نتوانست مرا ازمخالفت باافکار ضد روحانی و ازامیدواری وعلاقه بخداوند بزرک باز دارد .»



ای روح غمین من ! برای چه‌چنین پیاپی مینالی ؟ این بارسنگین غم که امروز برپشت توفشار می آورد از کجاست و ناله های جانسوزی که هردم ازدل برمیاوری برای چیست ؟

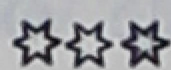
هنوز آخرین دوستان تو بر بالینت زنده و بیدارند ، هنوز دست

Pourquoi mon âme est-elle triste آهنك‌های شاعرانه‌ومذهبی کتاب سوم ، قطعهٔ دوازدهم . این قطعهٔ بدیع‌را بسیاری از نویسندگان فرانسوی «شاهکارادبیات مذهبی فرانسه» نام نهاده‌اند

مرگ که زندگان رایکایک از بستر گرم حیات به آغوش سرد گور میسپارد این یاران موافق را برتو نر بوده است .

هنوز ستارهٔ زندگانیت در آسمان زمان جلوه گری میکند. برای چه مینالی؟ سر بردار و برگرد خویش نظر کن تازیباترین مناظر عالم رادر برابر خویش مجسم بینی :

هنوز زمین دارای چمنزارهای زیباست ، هنوز آسمان خورشیدی رخشنده دردل دارد، هنوز افتخار چون سرابی فریبنده آمادهٔجلوه گری است، هنوز دل از باده عشق سرمست است، هنوز کتاب طبیعت در پیش تو باز است تاحقایقی راکه هرگز اندیشهٔ بشربدان ره نیافته برتو بیاموزد ، هنوز درمزرع امید که همه‌چیزش پژمرده شده گلی مهیای چیدن تست برای چه شکوه میکنی ؟



زمین چیست؟زندانی متحرک، منزلگاهی تنگ ، کشتی بی بادبان ، سرا پرده‌ای حقیر که دست آفریننده‌اش یک‌روزه‌در بیابان بی‌پایان فضابرافراشت ودور زمان درسه‌قدم سراسر آنرا درنوردید .

این ذرهٔ حقیر در دستگاه عظیم خلقت چه مقامی دارد، همان‌مقامی که برای یک‌دور گردش عقربک ساعت در برابر ابدیت و یک‌قطره آب‌در پیش اقیانوس لایتناهی متصور تواند بود .

همه چیز درروی این کرهٔ خاکی ویران میگردد وناپدید میشود ، ازسراسر این قصور عظیم و کاخهای پررفعت هیچ نمیماند بجز تودهٔ گل‌و لائی که در آن همه‌چیز یکنواخت است ودرعین حال همه‌چیز بسرعت تغییر میکند .

زندگی چیست ؟ بیداریئی که تنها یك لحظه طول میکشد و دوباره به خواب می پیوندد ، فاصلهٔ کوتاهی که تولد ومرك را ازهم جدا میکند ، جامهٔای که یك لحظه روح جاودانی باحقارت برتن میپوشد، نامی که منشی تقدیر بابی اعتنائی رقم میزند ، پرسشی که در پی آن پاسخی گفته نمیشود ، اندیشه‌ای که آغاز ناگشته انجام میپذیرد و هرگز بمرحلهٔ حل معمانمیرسد ، جرقه‌ای که در تاریکی شب میدرخشد وناپدیدمیگردد برقی که از میان ظلمت خارج میشود و در آغوش ظلمت فرو میرود ، سرمایهٔ ناچیزی که دورزمان ببشر امانت میدهد وباز میگیرد ، اسمی که شایستگی احترامی را که بدان میگذارند ندارد .

شهرت چیست ؟ کلام مبهمیکه بیهوده تکرار میشود ، خیالی واهی که برغرور بشری لبخند میزند ، رؤیای بی‌اصلی که موجودات فنا پذیر را دلخوش میکند ، نامیکه گاه پرهیاهو وگاه آرام و خاموش از دهانی بدهان دیگر میرسد و آخر در فراموشی جاودان فرو میرود ، شهد زهرآلودی که روح ما یکباره برسر میکشد و ازپای در می‌افتد ، بادهٔ زهرآگینی که نوشندهٔ خود را بجای حیات جاودان مرك مضاعف میبخشد !

اما محبت چیست ؟ در اینجا قلم میشکند و دفتر بسته میشود ، و دهان من که برای انکار گشوده شده بود از ترس کفرگوئی خاموش میگردد !

برای توصیف این کلمه نامی دردست نیست ، باید ازخودش کمك خواست تاخویشتن را باسمی بستاید .

عشق چیست ؟ برقیکه خرمن وجودبشررا آتش میزند؛ نیروئیکه

ارابهٔ روح مارا بحرکت می آورد ، جرقه‌ای که از کانون عظیم آسمانها در قلب ناچیز انسان فرود میآید ، گردونهٔ آتشینی که ما را بمنزلگه خدایان رهبری میکند ، صاعقه‌ای که تارو پود وجود را درهم میریزد ، نوریکه صحنهٔ تیرهٔ حیات را روشنی میبخشد ، شعلهٔ خموشی ناپذیری که دوقلب فنا شدنی‌را درهم میآمیزد وازآن میان جزیك روح بیرون نمیآورد .

اگراین روح خودنیز محکوم بفنانبود ، اگر مانند آتشی که از روز ازل نشان آن قرار دادند شعلهٔ آن هنگام بر افروختن خودش را نمیسوخت ، میتوانست همه‌چیز رافرا گیرد ، همه‌چیزرا جان بخشد وهمه چیزرا جاودانی وابدی‌سازد .

لیکن هنگامی که جملهٔ این آرزوها وامیدها صورت حقیقت‌یافت وپس‌از یك‌عمر رنج‌و مرارت شاهد مقصود پرده ازرخ برافکند ، ناگهان نوبت مرگ فرامیرسد ویکبار دیگر بتمسخر برغرور بشری لبخند میزند ستارهٔ فروزان امیدرا ابرفنا میپوشاند وشمع درخشندهٔ آرزو را تندباد اجل خاموش میکند !

موج‌زمان که‌مارا بسرعت بهمراه خودمیبرد ، هرگز منتظر نمیشود که‌درخت شادمانی بشری لحظه‌ای چند برروی مسیر آن ریشه دواندو گل‌دهد .

ای‌نسل ناپایدار ، آیاباز‌هم انتظار داری‌که برکنار امواج مهیب این سیل خروشان تخمی بکاری وحاصلی بدروی ؟

افسوس ! چقدر دامنهٔ اختیارات بشری‌درمقابل قوای‌طبیعت کوتاه

وناچیز است ! چقدر افکار و نقشه‌های او درچنك خلقت فانی و نارسا است!
چقدر خیالات و آرزوهای او در برابر ارادهٔ خداوند حقیر و بی اساس
است ! . .

سیل خروشان زمان بتندی میرود ، وهنگامی که من از روی آن
بقفا خم میشوم تا دمی چند مسیر گذشته را بنگرم ، امواج پر گل و لای
آن تمسخر کنان بمن میگویند : « افسوس که دیر شده است ! »

آری ! این سیل تند گذر پیش میرود وپیوسته مرا بگودال تاریکی
که گورش مینامند نزدیکتر میکند .

هر شادمانی و امیدی درجریان دوارانگیز این سیل تندرو ، چون
قطعات چوبی است که ملاحان بر مسیر کشتی میافکنند تا فاصلهٔ شیارهای
پی در پی راکه در دامنهٔ امواج پدید میآید اندازه بگیرند : نه دور میشزد
ونه زیر و رو میآید ، لیکن چند لحظه بعد کشتی تندرو هزاران از این
نشانه‌ها را در پشت سر میگذارد و بازهم پیش میرود بی آنکه نگاهی بعقب
افکند وباردیگر از سر نوشت آنها خبر گیرد .

...

کجا هستم ؟ چه میکنم ؟ بچه چیز مشغولم ؟ درعالمی سیر میکردم
که همه چیزش مرموز و ناشناس بود! آیندهٔ مجهول باهمهٔ جلوه وفریبندگی
خود درنظرم هویدا بود ، لیکن پس از گذشتن هر لحظه از آن هیچ اثری
ازجلوه ورخشندگی پیشین نمیدیدم !

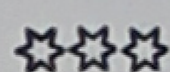
روزگاری من نیز جوان بودم ، امید و آرزو داشتم ، صفحهٔ درخشان
آتیه باهمهٔ زیبائی خود در پیش چشمم گسترده بود . لیکن افسوس !

نهال‌های ایام جوانی من یکایك پژمرده شدند وبخـاك افتادند ، وهرگز دگرباره گل نخواهند داد !

وقتی فضای دل ازعشق وامید آکنده بود ، امـا اکنون همچون گورستانی وسیع ، آرام وخالی است !

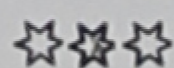
موقعی مزرع سینهٔ من ازسبزهٔ محبت سبز وخرم بود ، ولی امروز این مزرع جز بیابانی خشك وبیحاصل نیست !

زمانی من هم دوست میداشتم... کجا رفتند آنهائی که روزی روح من بدیشان پیوسته بود وروزگاری دل من بیادشان می‌تپید ؟



روز های پیاپی عمر من کـه ابر نومیدی بررویشان سایه افکنده است پیش ازآنکه بشمارش درآیند ، میگریزند و نابود میشوند ، و از آنها درتاریخچهٔ دل بجزخاطراتی غم‌افزا باقی نمیماند !

افسوس ! هنوزدل من بیادآخرین آرزوهای خویش می‌تپد ،هنوز دیدگان من برروی خاك موجودانی‌عزیز اشك میزیرد و آه های سوزان من ازفراز گورآنها برآسمان میرود !



. . . .

ای عشق ، آیا ممکن است شعلهٔ سوزان تو پیش از پایان عمر زیبائی خاموش گردد ؟

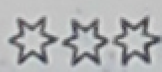
افسوس! دریك زندگانی درازبعدازگذاشتن ایام عشق چه‌میماند؟ تنها همان خاطره‌ای که یك روز درخشان پس از سپری شدن خـویس

در دل ما برجای میگذارد ویایك بادبان کشتی بعد از گذشتن تند بادی سهمگین برای کشتی باقی مینهد !

معهذا باید با این زندگانی سرد وطاقت فرسا خوگرفت وزیست. باید خفت وبیدارشد، وازهرصبح تاصبح دیگربارکمرشکنی راکه‌روز وشب میناهمند بدوش کشید وپیش رفت.

آه ! چه خوب است که هنگامی که جام کف آلود زندگانی را تاآخرین قطره برسر کشیدیم، برزمین اندازیم ودرهمش شکنیم تادیگران ازاین بادهٔ زهرآگین سهمی نداشته باشند!

امید و انتظار: این است معنای زندگی ! باید بهمین دو رؤیای فریبنده تکیه داشت‌وزندگانی کرد. شمردن ونوشتن وقایع روزهائیکه هیچ چیزتازه‌ای بهمراه ندارند بچه درد میخورد؟



برای اینهاست که روح من خسته است ! برای اینهاست که جان من ازدیدار ظلمت موحشیکه آن را فراگرفته است رنج میبرد ودل‌من همچون بیماری که بی‌تابانه در بسترخویش بغلتد مینالد وبهردست آویزی چنگ میزند!

برای این هاست که فکرسرگردان من مانندکبوتری مجروح در هیچ جاآرام نمیگیرد وپی درپی بال زنان درداماں فضا پیش میرود !

برای این هاست که من دیده را از دیدار این زمین بی حاصل و خشك فرو بسته و از همه چیز آن بجز یك کلام، یك کلام ساده واسرار انگیز، یك کلام با عظمت و پرشکوه بر زبان راه نداده‌ام :



«بشریت» تابلو مربوط به «تفکرات شاعرانه»

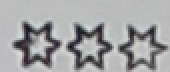
این تابلو از صفحهٔ اول نسخهٔ کامل تفکرات شاعرانه که در زمان حیات لامارتین ، زیر نظر خود او بچاپ رسیده نقل شده است



« خاموشی »، تابلو مربوط به « آهنگهای شاعرانه و مذهبی »

این تابلو از صفحه اول نسخه کامل آهنگهای شاعرانه ومذهبی که در زمان حیات لامارتین و زیر نظر خود او بچاپ رسیده ، نقل شده است

« خدای من ! »

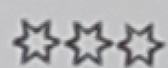


همچنانکه وزش تند باد بهاری ، گنجشك بینوا را از آشیانی که گهوارهٔ دوران کودکی اوست دورمیکند و بی اراده بربالای ابرهای تیره پرواز میدهد، همچنانکه در میان گیر ودار توفان پرندهٔ ضعیف بناچار سر بزیر بال خویش میکشد در انتظار فرمان تقدیر می نشیند، فکر آشفتهٔ من نیز روح خسته‌ام را از کالبد من بدرمیبرد و بسرچشمهٔ نور و صفا رهبری می کند . در آنجا اسرار حیات در پیش چشمان من هویدا میشود و راز خلقت برای من فاش میگردد .

با خود میگویم : این ارادهٔ خداوندی است که مرا هردم بالاتر می برد وجهان بی پایان خلقت رابیشتر در نظرم جلوه گر میسازد.

آنگاه جسورانه نظر بعرصهٔ طبیعت افکنده پیش خودزمزمه میکنم: بالهائی که تازه برسینهٔ من رسته‌اند قوی و زورمندند ، برای چه بکمك آنها بالا نروم و بفراخنای آسمانها دست نیندازم؟

میروم ، میروم تا روح تشنهٔ خود را در گردابی که هرگز خشك نخواهد شد سیراب سازم، میروم تا عطش خویش را در سرچشمهٔ ابدیتش فرونشانم و بدریای مواجی که در پی آنم برسم !



بارها خداوندی راکه معبود من است در هرجا که غریزهٔ نهانی رهبریم کرده‌است جستجو نموده‌ام .

هنگامیکه عروس بامدادی خرامان از حجلهٔ شب آهنك بیرون

میکند ومهردرخشان پردهٔ زرین برکـوه ودشت میگستراند ، دیدگان کنجکاو من نیز درپی او بهرسونظرمیدوزد .

زمانی کـه ظلمت عمیق شب سراسر آفاق را فرامیگیرد و چهرهٔ زیبای ستارگان درگنبد نیلگون آسمان درخشیدن آغازمیکند ، کبوتر بلند پروازفکرمن نیز درپی او بهربال وپرمیگشاید .

آسمان سقفی ندارد کـه چشم فکرت من صدها بار در آن رخنه نکرده باشد . آتش‌ها وباد ها را مسیری نیست که گامهای اندیشهٔ من بارها سرتاسرش را نپیموده باشد .

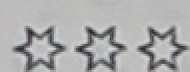
همیشه ودر هر نقطه‌ای کـه دست توانای او شاهکاری تازه پدید آورده بود ، آوای شوق آمیزمن که دربرابرعظمتش بزانو درافتاده بودم برمیخاست وشعاعی تازه برتاریکخانهٔ دلم میتافت .

در میان خاموشی نیمه شب ، دردل بیابانهای وسیع و آرام ، در کنارکوه ها ودره های خلوت وساکت ، همه‌جا روح کنجکاومن بدنبال اومیگشت .

ظلمت بی پایـان شب باارادهٔ باعظمت او چـون پردهٔ بی‌ثباتی از برابر دیدگانم برکنار میرفت وروح بلند پرواز من بسرعت آهنگ بالا میکرد .

خوشهٔ پژمرده‌ای که در کنارمن برزمین افتاده بود ، شاخهٔ افسردهٔ علفی که‌با وزش باد سربهرسوخم‌میکرد ، حشرهٔ شب زنده داری که در سکوت پراسرارشب نالهٔ غم‌انگیز خودرا سرمیداد، همه بمن می گفتند:

« ستایش کن و پرستش نمای ! ما همه مصنوع اوئیم . تنها قدرت بیکران اوست که مارا پدید آورده است ، وهم اوست که هرلحظه اراده کند ما را ناپدید خواهد کرد ! » صفحات تاریخ بشر نیز که برهریك از آنها قلم ماجراجوئی رنك خون زده است ، باصدائی بلندتر برمن بانك میزدند : « آنجاست ، آنجاست ، نگاه کن » !



هرلحظه که بحقیقتی تازه ازاین معمای نهان راه میبردم و شعاعی جدید دراین ظلمتکدهٔ بی‌پایان می‌یافتم ، گمان میکردم که حجابی که تاکنون چهرهٔ پرجلال‌خداوندی را از پیش دیدگان من پنهان داشته‌است بآرامی برداشته میشود وپردهٔ اسراردرهم میدرد ، ولی آوخ کـه درپس هرراز نهان مجهولی دیگـر جای گرفته بود ! با اندکی دلتنگی بروح خویش می گفتم :

« بازهم . . . ! » واو بالبخندی صبورانه پاسخ میداد : « این نیز خواهد گذشت ! »

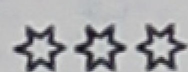
افسوس که با این همه ، همیشه چند حـرف اصلی از نام خداوند محوشده بود ! ای‌روح‌افسرده‌ومحزون ، آیا روزی خواهی توانست بـا همهٔ حقارت خود راه بسرچشمهٔ اسرارابدیت بری ودریچهٔ رموز خلقت را بگشائی ؟...

کودکی سر بلند میکند و با ناتوانی در آغوش مادر خویش‌این

نام بزرك را برزبان می آورد، بی آنکه ازحقیقت آن اطلاعی داشته باشد .

افسوس که من نیز باهمهٔ فهم وتوانائی خود هیچ چیز بیش از این کودك ناتوان ازحقیقت این نام پرعظمت نمیدانم ، هیچ چیز بیش ازانوار زرین آفتاب که بفرمان اوآغاز تابش میکند و تمام روز را بیهوده در جستجوی او بسرمیبرد از این راز نهان آگاه نیستم ، هیچ چیز بیش ازطبیعت مرموز که پیوسته بنام او زمزمه می کند و بیادش داستان میگوید و معهذا همیشه ازخود می‌پرسد : « پس خدای من کجاست ؟ » درنیافته‌ام.

هیچ ! وبا اینهمه هنوز درتکاپوی او بهرسو نظر می‌افکنم ! .

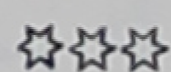


برای اینهاست که روح من‌محزون است ، ومانند امواج خروشان دریاکه هنگام برخورد به تخته سنگهای ساحلی رام و خموش گردد ، مانند عودی که بر بالین مرده‌ای نغمهٔ غم ساز کند، مانند کوه سیناکه‌در زیرابری تیره وتار ازنظر پنهان شود ، مانند آسمانی که ستاره‌ای در آن ندرخشد یا روزی که شعاعی در آن بنظر نرسد ، یا مانند پیرمرد شریفی که بادلی آکنده ازدرد وغم ، برروی تخته سنگی‌نشسته بود ر قادرنبود که ناله های جانسوزش را برلبان خویش خاموش کند ، و معهذا پیوسته فریادمیزد: «بگذارید حرف بزنم ! بگذارید شمارا بسوی خداوندعوت کنم ! » ۱ دردریای غم فرورفته است .

۱ - مقصود ایوب پیغمبر است که چنانکه در روایات‌مذهبی نقل‌شده درراه‌آزمایش‌خداوند همه چیز خود را ازدست داد وحتی مریض ونزدیك بمرك گردید ومعهذا همیشه بدرگاه او شاکربود (کتاب ایوب ، تورات ، بند ۲۱).

لیکن چه میگویم؟ آفتابی که تاکنون با همهٔ عظمت خویش جلوه گر بود، اندك اندك در برابر دیدگان من غروب میکند. ای حقیقت درخشنده، ای آفتاب فروزان، آیا این تو هستی که بزیر ابر جلال و شوکت خویش پنهان میشوی یا چشم من است که در پس پردهٔ تیرهٔ خودپرستی و غرور از دیدار باز می‌ایستد؟

این کودکان مسکین که در پای پله‌های معبد توسر بخاك میسایند، این زنان بینوا و مردان شرمنده که دیده برای دیدار عظمت توفرو بسته ودریچهٔ قلبشان را بروی تو گشوده‌اند، چه کرده‌اند که برق بزرگی و قدرت تو در دیدگانشان میدرخشد و من که سالها در پی شناسائی حقیقت کوچکترین زوایای طبیعت را کاوش کرده ام، هنوز نتوانسته‌ام بکمترین نکته از اسرار بی پایان وجودت راه یابم؟! آیا آن دیده‌ای که در برابر تو بآرامی بسته می‌شود، بیش از چشمی که ترا با بی‌قراری در گوشه و کنار جستجو میکند نزد تو ارزش دارد؟..



ای خدای روشنائی! دعا های مرا بشنو و ناله های جانسوز مرا خاموش کن، فرمان ده که اشك در چشمان من بخشکد و روز برای من بپایان رسد، زیرا روح من از جستجو خسته و دلم شکسته شده است. اختری که یك عمر جستجویش کرده‌ام در صحنهٔ آسمان نیست! آفتابی که سالها در تکاپویش بوده‌ام در فضای بیکران طبیعت نمیدرخشد. این حقیقت عالی و قدرت بی‌پایان، تنها در نهاد خودما مکان دارد.

آنجائیکه خداوند را با عظمت بی‌منتهای او میتوان یافت صحنهٔ آسمان و پهنای زمین نیست، تنها زوایای روح بشری است!



یک قطره اشک

فروریزید ، ای اشکهای سوزان !
با آرامش همیشگی خود فروریزید و
دراین ریزش لحظه‌ای درنگ مکنید .

زمانی خانهٔ شما دلی پرشور و
سینه‌ای پرهیجان بود ، افسوس که اکنون
مسکنتان بجز گونه ای زرد و چهره ای
پژمرده نیست !

شما همچون قطره‌های شفاف بارانید که پیاپی برتخته سنگی فرو
میریزد و براطراف پراکنده میشود ، نه خورشیدی در آسمان میدرخشد
که بخارش کند ونه نسیمی درفضا میوزد که ذراتش را باخود ببرد .

برای سعادتمندان ، شنیدن ناله‌هائی که ازدل‌شکستهٔ تیره روزان
بدرمیآید چه اهمیت دارد ؟ دیدار قطرات سوزان اشکی که باهستگی
برگونهٔ بینوایان جاری میشود چه تأثیر میکند ؟

Une larme, ou Consolation آهنگهای شاعرانه و مذهبی ،
کتاب‌سوم ، قطعهٔ نهم.

در آسمان دل آنها خورشید امید با زیبائی فراوان میدرخشد.
برای چه صفا وتابش آنرا با یاد بیچاره‌ای که دردل او بجز ظلمتی عمیق وجود ندارد، برهم زنند؟ افسوس که ازغم بیچارگان تاشادی نیکبختان راهی بس دراز است!

هرگز اشك نومیدی ومحنتی لبخند نشاطشان را برهم نمیزند، هرگز ابر یأس وبی‌پناهی آسمان سعادتشان را تاریك نمیکند، هرگز نالهٔ فقر وتنهائی درخاموشی دلشان طنین نمیافکند!

دنیای زیبای آینده باهمهٔ شکوه خویش در برابرشان جلوه میکند وخورشید فروزان سعادت باتمام نوروفروغ خودبالای‌سرشان میدرخشد. بادهٔ شهدآگین حیات تاقطرهٔ آخر درکامشان فرو میریزد بی آنکه تلخی شرنگی مذاقشان را آزار دهد. درینصورت برای چه رخ بگردانند تا قطره های اشکی راکه بآرامی ازدیدگان تیره روزی سرازیر میشود بنگرند وبناله هائی که ازدلی ستمدیده بدرمیآید گوش فرادارند؟

هیچکس ازاین مردمی که با لبان پرخنده ازپیش او میگذرند نیست که لحظه‌ای بایستد وازاو احـوالی پرسد. هیچکس بخـود آن زحمت نمیدهد که دهان بگشاید و برای تسلی او بگوید: «من نیز باتو می گریم!»

ای دل غمدیده! اکنون که چنین است برای چه انتظار همدردی ازدیگران داری؟ برای چه می‌پنداری که روزی ناله‌های جانسوزت در دلهای آنان طنین خواهد افکند و آنها را افسرده خواهد ساخت؟

بیائید تا بادرد وغم جاودانی‌خود خوگیریم ودم برنیاوریم، آتش غم‌را که درکانون دلمان شعله‌وراست باخاکستر صبر بپوشانیم ولب بشکوه نگشائیم، بارنج والم بسازیم و مصائب را آنگونه که باید استقبال کنیم.

هنگامیکه روح محزون از پس پردهٔ نومیدی برچهرهٔ گردون نظر می‌افکند وچیزی بجز آرزوهای درخاك رفتهٔ خویش نمی‌بیند،

زمانی که رشتهٔ استوارمحبت چون تارسستی درهم میگسلدوبندی که آخرین پیوند اوباروی زمین است پاره میشود،

موقعی کـه انبوه مصائب روح ما را از هرسو در میگیرد وپنجهٔ زورمند غم گلویمان را سخت میفشارد،

وقتی که در آسمان ظلمانی آینده کمترین نورامیدی نمیدرخشدو درجام عمر بجزشرنك جانگزا فرو نمیریزد،

ای خداوند! در آن وقت‌است که نام پرجلال تودرخاموشی دل‌من طنین میافکند ودست توانای توباقدرت بی‌پایان خویش بار کمرشکنی را که برپشت من جای دارد برمیدارد.

ای خدای بزرك! چگونه میتوان ندای پرنوازش ترا باگفته‌های سرد و ریاکارانهٔ دیگران برابر نهاد؟ اینان همه هنگامی‌سخن‌میگویند که دریچه‌های دل ازهرسوبرروی شادمانی وخرمی گشوده است، لیکن تووقتی تسلی آغاز میکنی کـه ازهیچ روزنه برفضای ظلمـانی قلب بشر فروغی نمی‌تابد!

ارادهٔ مقدس تو مارا ازدنیای تیرهٔ یأس ومحنت بدرمیبردودریچهٔ آسمان امید را برویمان میگشاید، پردهٔ تاریك غم را ازپیش چشممان برکنارمیزند ومارا بسرچشمهٔ نوروصفا رهبری میکنند. آنانکه پیوسته مارا افسرده دیده بودند بدین شادمانی بی‌جهت مینگرند و لبخند ما را می‌بینند، آنگاه باشگفتی ازخویش میپرسند:

«این شادی از کجا آمده است؟»

گور مادر



با دیده‌ای اشکبار روی بر آسمان کردم و گفتم: «ای آفتاب رخشنده، خاموش شو ، وای چرخ گردنده ، ازحرکت بایست . ای آسمان پهناور ، لختی بروی زمین نظر افکن وازاین خونخواری وسنگدلی دست بردار . آیا این ابر سرخ فام که هرصبحدم در کنارهٔ افق پدید میاوری ، خون عزیزانی نیست که شامگاهان از کنار حبیبانشان جدا ساخته و بچنگ دژخیم عدم انداخته‌ای؟»

« همه چیز راست است وهیچ چیز راست نیست . عالم سراسر وهم وپنداری است که باتناقص وابهام درآمیخته است . چه اشتباه شگفت -

---

Le Tombeau d'une mère ، آهنگهای شاعرانه ومذهبی ، کتاب سوم ، قطعهٔ نهم .

انگیزی! کاش نام امید جاودانه از روی زمین محو میشد و مارا بحال خویش آسوده میگذاشت !

«میگویند : آنچه احساس میکنیم حقیقتی دارد . چه خطای بزرگی! تنها یك حقیقت در روی زمین هست و آن غمها و آلام جانگداز ماست ! برقی در فضای ظلمانی عدم میدرخشد و نام «وجود» برخود میگیرد ، یك لحظه دیدگان خواب آلودهٔ مارا از هم میگشاید وروح آراممان را مشوش میکند ، آنگاه دو باره خاموش میشود ومارا درظلمتی موحش باقی میگذارد !

« دیده میگشائیم ، لیکن بجز شبی تاریك و وحشت زانمی بینیم . دل بمبدئی خوش میکنیم و بحقیقت مطلقی ایمان می آوریم . افسوس که «خدا» نیز بجز نام بی مسمائی نیست که بشر برای حل معمای وجود پدید آورده ودل بدان خوش کرده است !

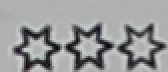
«ای خداوند ، مرا ببخش ! آیا بااین مصیبت جانکاه حق آن ندارم که حتی زبان بانکار تو نیز بگشایم ؟

« میخواهم اسرار وجود را از پرده برون افکنم ! چه اندیشهٔ کودکانه‌ای ! وجودی که تصور میکنیم از همه چیز بی اصل‌تر وموهوم تر است !

«دنیا گردابی است تیره ، وما ذرات حقیری که در آن شناوریم . آیا دراین گرداب سهمگین میباید بحقیقتی مطلق ایمان آورد یاپیوند از همه‌چیز بگسست ؟ افسوس ! ای کاش حقیقتی سراغ داشتم .

«کودکی پای برزمین میگذارد و گردوغباری برهوا بلندمیکند ،

آیا بشر نیز بجز غبار ناچیزی است که ازصحرای عدم برخاسته ولختی در فضای وجود بگردش در آمده است؟»



این همه راگفتم و براطراف خویش نظردوختم. همه جا آرام و خاموش بود. باخود اندیشیدم: «چه سعادتمندند این اشیاء بی جان که از ازل روح نیافته و ازخواب عمیق عدم باکابوس پریشان زندگی بیدار نشده‌اند!»

آنگاه بی‌اختیارنگاهم بروی زمین افتاد وچون دریانوردی که از عرشهٔ کشتی راه خویش‌را دردل امواج خروشان جستجو کند، ازسنگی بسنگی گذشتن گرفت و ناگهان درنقطه‌ای ایستاد، زیرا در آنجا گوری بروی زمین دیده میشد.

آری! گوری تیره، مدفن عشق وامید وخانهٔ یأس وفراق! آنجا که دیگر جزمرك وفنا چیزی درخود نداشت، تنها سبزه ای درکنار آن رسته بود وباقطرات اشکی که آسمان بر آن نثارمیکرد آبیاری میشد. آیا این سبزه نمایندهٔ آرزوهائی‌نبود که اکنون دردل این خاك سیه بخاك پیوسته بود؟

اینجا، فرشته‌ای خفته است که پس‌از دوران دراز هجران بال وپر زنان بسرمنزل جاودانی‌خود شتافت، رخت ازین خاکدان تیره بدربرد وببارگاه جلال خداوندی پرواز کرد. مگر مرك مقدمهٔ وصل‌این‌حقیقت مطلق نیست؟... ندیده‌ای که هنگام طلوع آفتاب چسان شمع حقیر را خاموش میکنند؟

اینجا مادری آرمیده است که واپسین دم خویش را درمیان بازوان من برآورد و با دست من در منزلگه تازهٔ خود جای گرفت. درختی در صحن کلیسا سر بر زده و ازروی دیوار برفراز خاك سایه افکنده بود. در زیر شکوفه‌های آن با دست خویش گودالی کندم و اورا در آن گذاشتم تا روی ازین جهان برتابد و به آستان جلال خداوندی قدم گذارد.

اینجا زنی سر در خاك برده است که روزگاری مرا ازوادی عدم بسر منزل وجود آورد، دیده‌ام‌را بر وی جهان بگشود ودستم‌را ازپی رفتن بگرفت. هنگامیکه چشمان خستهٔ من برروی هم افتاد دیده بر صورتم دوخت، و وقتی که دهانم از پی گفتار گشوده شد لبخند زنان سخن گفتنم آموخت.

دراین خاك تیره اکنون دلی ازحرکت ایستاده است که روزهای دراز درکنار قلب من می‌تپید و بازوئی درخاك سرد رفته است که شبهای بلند گهوارهٔ خواب من بود.

ای رهگذر، آهسته برو! مگر نمی‌بینی که دراینجا یك جهان عشق وفداکاری سر برزمین نهاده است؟

اینجا شصت سال نکوکاری و مهربانی در خاك رفته و شصت سال عشق وامید بوادی عدم شتافته است! اینجا شصت سال تقوی وفضیلت روی بسر منزل نیستی برده است تا روحی جاودانی بآستان عظمت و جلال خداوندی پرواز کند!

چه شبهاکه این فرشتهٔ مهربان دیده برهم ننهاد تا طفل کوچکش رادر خواب نگهدارد و شکار خوبی برای رنج و غم پرورش دهد!

چه اشکها بر رخسار پر مهر فروریخت تااشك از دیدگان فرزند ناتوانش بسترد ودهان اورا از پی لبخند بگشاید!

چه آه‌ها ازدل سوزان بر آورد تا سوزدل کودك خردسالش را فرو نشاند و اورا با تحمل غمهای جهان خودهد!

چه رازو نیازها با خداوند بزرك کرد تا حیاتی راکه برای او بجز باری طاقت فرسا نبود بآرامی بگذراند ودم بر نیاورد !

ولی این همه برای چه؟ برای اینکه گودالی در زمین گشوده شود و برای همیشه اورا در کام خویش فرو برد ! برای اینکه سنگی بر روی زمین نصب شود و نام بی مسمائی بر آن نقش بندد ! برای اینکه سبزه‌ای سرازخاك بدر کند وباخاك اوپرورش یابد !

ای خداوند ، آیابهتر نبود که این کار را با مشتی خاك انجام میدادی و این فرشتهٔ رحمت‌را بدینگونه‌از برم نمیر بودی؟

نه ! هرگز خداوند بزرك چنین آسان این منبع فروزان عشق و مهربانی را پدید نمی آورد تا روزی بغفلت جانشین خاك سردش کند . هرگز دستی که کائنات را میگرداند ، بدین بی خبری موجودی را از بر عزیزانش نمیر باید.

ای رهگذر ، بیهوده برین سنك حقیر نظر میفکن ، زیرا چیزی در زیر آن نخواهی یافت ! آنکه جستجویش میکنی، اکنون درفراخنای آسمانها در پرواز است تا از این جهان ناچیز بسرمنزل حشمت وصفاقدم گذارد و درسراپردهٔ با عظمت ابدیت مسکن گزیند .

ای‌تقوی! وجودتو ازهزاران یادگار فناناپذیر بزرگتر واز هزاران نیستی ونابودی‌مادی پایدارتر است .



این شاخهٔ سبز بادام که پای تاسر در پیراهنی از شکوفهٔ سپید پنهان شده چه زیباست وچه عطر دل‌انگیزی دارد !

ولی آیا پایان عمر او نیز چنین خواهد بود ؟

افسوس ! چه آنرا برجای گذارند وچه شکوفه های زیبایش را بچینند ، چه برسرزلف دلبری جایش دهند وچه درروی قلب دلداده ای استوارش سازند ، پیش از آنکه روزی چند برآن بگذرد همچون گل امید ما برك ببرك فروخواهد ریخت واز این زیبائی ودلربائی جزیأس و حسرت چیزی برجای نخواهد ماند!

ای گل زیبا ، چقدرماجرای زندگانی ما بتو شبیه است .

گل زندگی‌ما نیز چون تو روزی سرازخاك بدر میکند و روزی بآرامی گلبرگهای آن میشکفد ، روزی بر اطراف خویش عطر بیزی

La Bran he d,amandier ، تفکرات جدید شاعرانه ، قطعهٔ ۲۹

میکند وروزی نیز پیش از آنکه موسم تابستان فرا رسد میپژمرد و بازدر دل خاك تیره مکان میگیرد !

اکنون که این شکوفهٔ خوش آب ورنك چنین ناپایداراست ، بیا تا فرصتی باقی است دست از آن برنداریم وازعطر دلاویزش مشام جان را لذت بخشیم ، از درون گلبرگهای خندان آن شیرهٔ روح پرورش را بمکیم و پیش از آنکه باد صبا بوی جانفزایش را بغارت برد و چهرهٔ دلربایش را آسیب رساند از آن تمتعی برگیریم .

تاریخچهٔ زندگی این گل بیوفا بسی ساده است : زمانی سرازخاك بدر کرد وروزی درسینهٔ خاك رفت ، وقتی نسیم بهاری گلبرگهای لطیفش را ازهم بشکفت وروزگاری باد خزانی هربرك آنرا بگوشه ای پرتاب کرد .

گوش فرادار تابشنوی که هرگلی که دستخوش این تندباد یغماگر میشود پیش از آنکه قدم دروادی نیستی گذارد چه میگوید :

« بکوشید تا این چند روزهٔ عمر را باشادمانی بسر برید ، زیرا دیری نخواهدگذشت که دوران شوم پیری فرا خواهد رسید وخاك تیره برای همیشه شمارا دردل خویش مکان خواهد داد ! »

اکنون که مقدراست این شکوفه‌های زیبا روزی نابودگردند پس هرچه زودتر بپژمرند ودرخاك روند !

اکنون که بنا است این گلهای محبوب زمانی بوادی نیستی رهسپار شوند ، پس هم امروزرخت ازجهان بربندند ونام عشق را باخود ازروی زمین بردارند !

شرح لامارتین بر قطعهٔ شاخه بادام

یك روز، هنگام بازگشت از تراچینو برم ، دقیقه‌ای چند در آلبانو توقف کردم .

ماه فوریه بود و سراسر تپه ها در زیر پرده‌ای از شکوفه‌های سرخ رنك هلو و بادام از انظار پنهان گشته بود .

در همین وقت یك دختر جوان از اهالی لاریچیا ، دهکدهٔ نزدیك آلبانو ، از کنار من عبور کرد و وقتی که مرا دید لحظه‌ای بایستاد، سپس از روی زلفهای مواج خود تاجی از گلهای شاداب که دقیقه‌ای پیش همراهانش بر سر او نهاده بودند جدا کرد ودرحالیکه برای من عادی شادمانی وسعادت میخواند بسمت من پیش آورد .

چهرهٔ او از بهار سبز زیباتر ، وگونه هایش از شکوفه های بادام سرخ تر بود . شاخهٔ گل را با تبسمی ملایم گرفتم و بکنار کالسکه آویختم . همان شب با حالی پرهیجان این چند شعر را که نمونهٔ احساسات یکروز من بود نگاشتم و دیگر هم بدان مراجعه نکردم .

وقتیکه بپاریس بر گشتم برای نخستین مرتبه آنها را برای یك زن جوان وزیبا خواندم واحساس کردم که این پیش بینی شوم قلب او را بسختی درهم فشرد . این زن زیبا که در همان سال مرد ، مادام دوژنود بود . (۱)

---

۱ - مادام دوژنود زن آ به آ نتوان دوژنود روحانی معروف فرانسه‌و خود از زنان نامی عصر خویش بوده است .



صخرهٔ کوچك معروف به «حفرهٔ رافائل» در ساحل دریاچه بورژه

یادگار لامارتین والویر



«ماریا آنا الیزابرچ» زن لامارتین ،
از روی طرح خود لامارتین

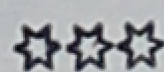


ای چنك خوشنوا ! اگر تو قادر بودی که زمزمهٔ نسیم بهاری را در میان شاخ و برك درختان بگوش من رسانی و آوای برخورد امواج دریـا را بتخته سنگهای ساحلی تکـرار کنی ، اگر میتوانستی صدای برهمخوردن بالهای کبوتران سپید را برفراز صحراهای خاموش منعکس سازی وهمچون شاخهٔ نی سبزی که براثر باد سحرگاهان میلرزد ، زبان مرموزی راکه‌فرشتگان عاشق‌باآن‌رازدل‌میگویند بگوش‌مشتاقان‌رسانی، اگرآن قدرت داشتی که بانغمات روح پرورت روحی‌را کـه آماج تیر

Chant d'amour ، تفکرات جدید شاعرانه ، قطعهٔ ۳٤
این قطعه بنام «برچ» زن لامارتین سروده شده است .

الههٔ عشق شده است بخودآری ورؤیاهای شیرین گذشته را همچون ابر مواجی که شامگاهان درافق سرخ فام پدید می آید درفضای خاطرش جولان دهی ،

من میتوانستم که درهمراهی تو، هنگامیکه محبوبه‌ام بر بستری از گلهای سرخ آرمیده است بگوشش سرود عشق فروگویم ونغمهٔ محبت ساز کنم، همچون ژالهٔ سحری قطرات اشك بر گلبرك عارضش فروچکانم وهمچون بادصبا پیام دلباختگی بر روح لطیفش فروخوانم. بر روی رخساره دلفریبش خم شوم وآهسته درگوشش بگویم: «دلبر خورشید روی من ، دیده بگشا و بر گرد خویش بنگر تادمی ازچشمان فتنه‌انگیزت سرنوشت خویش دریابم. چشم بردار ولختی برمن نظاره کن، زیرانگاه جانفزای تو برای روح خستهٔ من از نخستین شعاع خورشید در نظر شب زنده داران گرامی‌تر است».



سخن بگو، چقدر آهنك جانفرایت دردل تأثیر میکند! گوئی هر کلامی که ازمیان دولب تو بیرون می آید آوای فرشته‌ایست که مرا ازین عالم بدرمیبرد ودرآسمانها پروازمیدهد .

هنگامیکه آوازدلربای تودر گوش من طنین می افکندروح شیفتهٔ من همچون معبدی که ناقوسهای خود را بنوازش در آورد بخویش می آید ونغمه سرائی آغاز میکند !

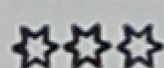
کلامی بگو وخاموش شو، همین برای من کافی است ! وقتی که از تو تنها آهنگی بگوش من رسد، روح من همهٔ اندیشهٔ ترا درمی یابد . آیا ندیده‌ای که چگونه هنگامیکه جویبار کوچك زمزمه کنان از میان

فرش چمن میگذرد هرشاخهٔ علفی کوچکترین صدای آنرا درخود نگاه میدارد ؟



چرا میخواهی بانگاه های آتشین خود روح مرا شعله‌ور سازی ؟
برای خدا دیدگان دلربای خویش را فروبند ، و گرنه مراخواهی کشت !

ازجای برخیز ودست دردست من نه ، ازروی سبزه‌های خرم گذر کن وبرفرازگلهای زیبا قدم گذار ، زیرا چند روز دیگراین سبزهٔ لطیف خاك خواهد شد واین گل روح پرور فروخواهد ریخت .

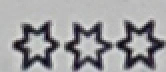


درکنار یك دریاچهٔ لاجوردین تپه‌ای است که سر برفراز آبها خم کرده و پیشانی پرچینش براmواج سیمگون سایه افکنده است . هنگام روز بوسهٔ پرمهر خورشید تخته سنگهای آنرا نوازش میدهد و شبانگاه دست نسیم شاخه‌های علف آنرا بلرزش می آورد .

درپای یك تاك وحشی ، دست طبیعت پناهگاهی کوچك در کنار سنگی بزرك پدیدآورده و کبوتری سفید را درمیان آن آشیان داده‌است. بوته های بنفشهٔ کوهی دهانهٔ آنرا در زیر خود پوشیده و درختان انجیر خودرو برگهای خویش را برکف آن گسترانیده‌اند . درآنجا روزتاشب امواج دریا زمزمه میکنند وشام تا صبح کبوترعاشق آواز میخوانند . نسیم شبانگاهی عطر بنفشه را درددرون آن میپراکند وسایهٔ درختان چهرهٔ گلها را از تطاول نورخورشید در امان میدارد ؛ درپای گلبنی زیبا چشمه‌ای

کوچك از زمین بیرون میآید وهمچون عشاق پریشان قطرات اشك از دیدء فرو میریزد .

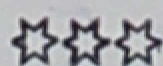
دربای این منزلگه خرم امواج سیمگون دریاچه میخروشد ودر کنار آن جویبار کوچك زمزمه میکند ، دردرون آن نسیم بامدادی عطر میافشاند و در بالای آن آهنك دلاویز بلبل طنین میاندازد ، وگاه بگاه نیز از خلال تخته سنگهای درهم آن آه عمیقی با آههای سوزندهٔ ما در میآمیزد وبسوی آسمان میرود .



بیا ! بیا تابایکدیگر بدانجا شتابیم ودراین آشیان زیبا خانه گیریم، درکنار امواج دریا رحل اقامت افکنیم وتاروزیکه انوارجفاکارخورشید گلبرگهای بنفشه را بپژمرد درآنجا بسر بریم .

ای اخترمن ! آسمان تو اینجاست ، بیا ودرآن مکان گیروشبهای تاریك مرا با اشعهٔ خویش منورساز !

ای پرندهٔ من ! اینجا لانهٔ تست ! پر بازکن و درآن فرود آی و آنگاه سخن بگوی ، ناله سرده ، لبخند زن و نغمه سرائی کن ، بگذار لختی چند بشنیدن آهنك دلربای تو غم عالم فراموش کنم و در آسمان اندیشه بال وپر بگشایم .



افسوس ! روزی خواهد رسید که روزگار حسود با دم سرد خود سینهٔ گرم ترا ازحرکت بازخواهد داشت و گل‌شاداب جوانیت راپژمرده خواهد کرد !

زمانی خواهد شد که دست یغماگر ایام اثر بوسه هائی را که هنگام سرسبزی نهال زندگانی بمن داده ای از روی لبان تو خواهد ربود ودر جای آنها جز خاطرهٔ دوران جوانی چیزی نخواهد گذاشت!

روزگاری خواهد آمد که دیدگان شهلای تو بیاد دوران گذشته اشك خونین فرو خواهد ریخت ولبان غنچه آسایت بخاطرهٔ ایام پیشین آه سوزان برخواهد آورد!

درآن هنگام اگر خواستی ازپس پردهٔ خاطرات گذشته دوران دلپذیر جوانی رامجسم بینی وازورای حجاب آه واشك مناظر ایام شباب رامعاینه بنگری، سر بردار ودرقلب من نگاه کن: درآنجا هنوز نهال زیبائی توشاخ وبرك می گستراند وگل جوانی توعطرافشانی میکند.

هنگامیکه نسیم مرك بوزد وشمع حیات مارا خاموش کند روح ما بارسفر خواهد بست وبسوی دنیائی زیباتر وپرشکوه‌تر روی خواهد آورد. درآنجا من برای همیشه در کنار تو خواهم آرمید و تاابد تراتنك در آغوش خواهم داشت.

مگر ندیده‌ای که چون فصل خزان فرا رسد، پرستو های عاشق دربدو آشیان پیشین خودرا ترك میگویند وبسوی مناطق دوردست بال وپر میگشایند؟

شرح لامارتین بر قطعهٔ سرود عشق

این قطعه در تابستان سال ۱۸۲۰ ، درایسکیا سروده شده . میتوان این سرودکوچك را نیز آوازی ازآوازها نام نهاد ، لیکن آوازی که تأثیرش کمترو رنك آمیزش غربی تر از «آوازآوازهای» سلیمان است.

در این قطعه من بحقیقت شعرخیانت کرده‌ام ، زیرا شعرهرگز نمیتواند آنطوری که درد و غم را نمایان میسازد خوشبختی‌را توصیف کند، قطعاً برای‌اینکه سعادت رمزی است که خداوند فقط دو آسمان قرار داده و در عوض روی زمین را مخصوص رنج و مشقت ساخته است !

رؤیای عشق



روزها از پی هم میگذرند و فراموش میشوند ، اما ای آخرین رؤیای عشق ، هیچ چیزترا ازیاد من بیرون نمیبرد .

ببین ، باردیگر سال نو فرا رسیده و برتن همهٔ درختان جامهٔ زمردین پیراسته است بجز بردرخت زندگانی من ، که هرروز برگی از آن فرو می‌افتد وهرگز برگی‌تازه بدان نمیروید .

Souvenir، تفکرات شاعرانه ، کتاب اول ، قطعهٔ پنجم .

اکنون پیشانی من بدست زمـانه پرچین شده ، ولی در میان این ظلمت وخاموشی، چهرهٔ زیبا و آسمانی تو هرروز درچشم دلمن زیبـاتر و آسمانی ترجلوه میکند وهرگز دست غارتگر ایام بصفا و زیبائـی آن گزندی نمیرساند، زیرا یادترا چون روح من باگذشت زمـانه ارتباطی نیست .

نه، ای زیباروی من! هرگز چهرهٔ تو از برابر دیدگان من برکنـار نرفته است ، زیرا از آن هنگام که دیگر ترا درروی زمین ندیدم، آسمانی تراز همیشه درآسمانت یافتم . آنروز تو چون پرنده سبکروحی بر بالهای نسیم سحر نشستی وبسوی بالاشتافتی ، ولی شاید ندانی که از آن پس حتی یك لحظه نیزدلم بی یاد تو نتپیده است .

درین سفر آسمانی زیبائی وصفای سحر آمیز تو نیز بانو همراه آمد ودردیدگان فتنه انگیزت شعاع زندگی جای خود رابنور ابدیت سپرد . هنوز هرلحظه که باچشم دل بسوی تو مینگرم نفس عاشقانهٔ بادصبا را می بینم که گیسوان پرشکنت راپریشان میکند وسینهٔ مرمرینت رادرزیرامواج زلفان مشکبیزت میپوشاند. نمیدانی چهرهٔ تابناك تودرپس این حجـاب تیره، چون نخستین جلوهٔ سپیده دم که پردهٔ ظلمت سحر گاهان راپاره کند چه زیبا ورؤیا انگیز است .

دلبر من، خورشید باهمهٔ درخشندگی وجلالش درپایان هـر روز ناپدید میشود وجای خویش رابتاریکی شب میسپارد، ولی آفتاب عشق توجاودانه درآسمان دل من میدرخشد وجان میبخشد. ایـن روزی است که شبی بدنبال ندارد .

درهرصداکه بگوشم میرسد جزداستان تو نمیشنوم، و بهر جا که نظر میکنم جزچهرهٔ تونمیبینم . صحرای خاموش ودریای مواج ، ابر های گذران ونسیم سبکروح همه با من حدیث ازروی زیبای تو می گویند .

هرشب، هنگامیکه دنیای خسته درخواب میرودوفرشتهٔخاموشی برجهان دامن میگستراند، من بانسیم نیمه‌شب رازها درمیان میگذارم و ازروی زیبای تو داستانها میگویم.همراه امواج نسیم به آسمان زیبای شب نگاه میکنم وبرچهرهٔ ستارگان فروزان که عاشقانه بهم چشمك میزنند خیره میشوم، ولی ای‌دلدارمن، بگذاربگویم که در دل‌هیچ ستاره‌ای بجز ماه روی تونمیبینم و درچشمك اختران جزنشان چشمان عاشق کش تونمی یابم .

اکنون باردیگر بهار فرا رسیده ودرختان غرق شکوفه شده‌اند، ولی هرزمان که نسیم بهاری‌مرا ازعطر گلهاسرمست میکندبیاد می آورم که ازدیربازمست بادهٔعشق توام، وبوی گلهای چمن برایم جز نشانی از نفس عطرآگین سرمست کنندهٔتو نیست .

بارها، افسرده وتنها برای اینکه غم دل جز بامحرم راز نگویم روی بصحرا میکنم و عنان دل‌بدست اشك میسپارم، تا آن هنگام که دست لطف توسیل‌سرشکم را خشك کند و گونه‌های سوزانم رانوازش دهد .

هرشب هنگام خفتن ترا باچشم دل می‌بینم که برروی بسترم خم شده‌ای وهنگامیکه درخواب میروم بالهای حمایتت‌رابرسرم‌میگسترانی ومرا نگهبانی میکنی: ولی‌شاید که ندانی که درآن‌وقت که من‌درخواب

هستم، همیشه باتو نزدیکترم، زیرا تنها دردنیای خواب میتوانم پرده جدائی را بر کنار زنم و بی حائل وحجابی باتو سخن گویم هیچ چیز جز روی زیبای تو نبینم وهیچ صدائی بجز آهنك سحر آمیز تو نشنوم .

کاش این خوابی که بایك جهان بیداری برابر است یکباره بخواب جاودان پیوندد وشیرینی دیدارما بی آنکه تلخی هجران بیداری درپی داشته باشد درجهان ابدی عشق وصفا وجاودانه ادامه یابد .

دلدارمن، دیرگاهی است که دوروح ماچون دوشعاع سپیده دم یا دوآه عاشقان بهم پیوسته اند ، وبا این همه من هنوز دور از تو نفس میکشم وسالهای عمر رابیادتو میگذرانم، بیاد آخرین رؤیای عشق که هیچ چیز آنرا ازخاطرمن محو نمیکند .

دریاچه

مقدمه

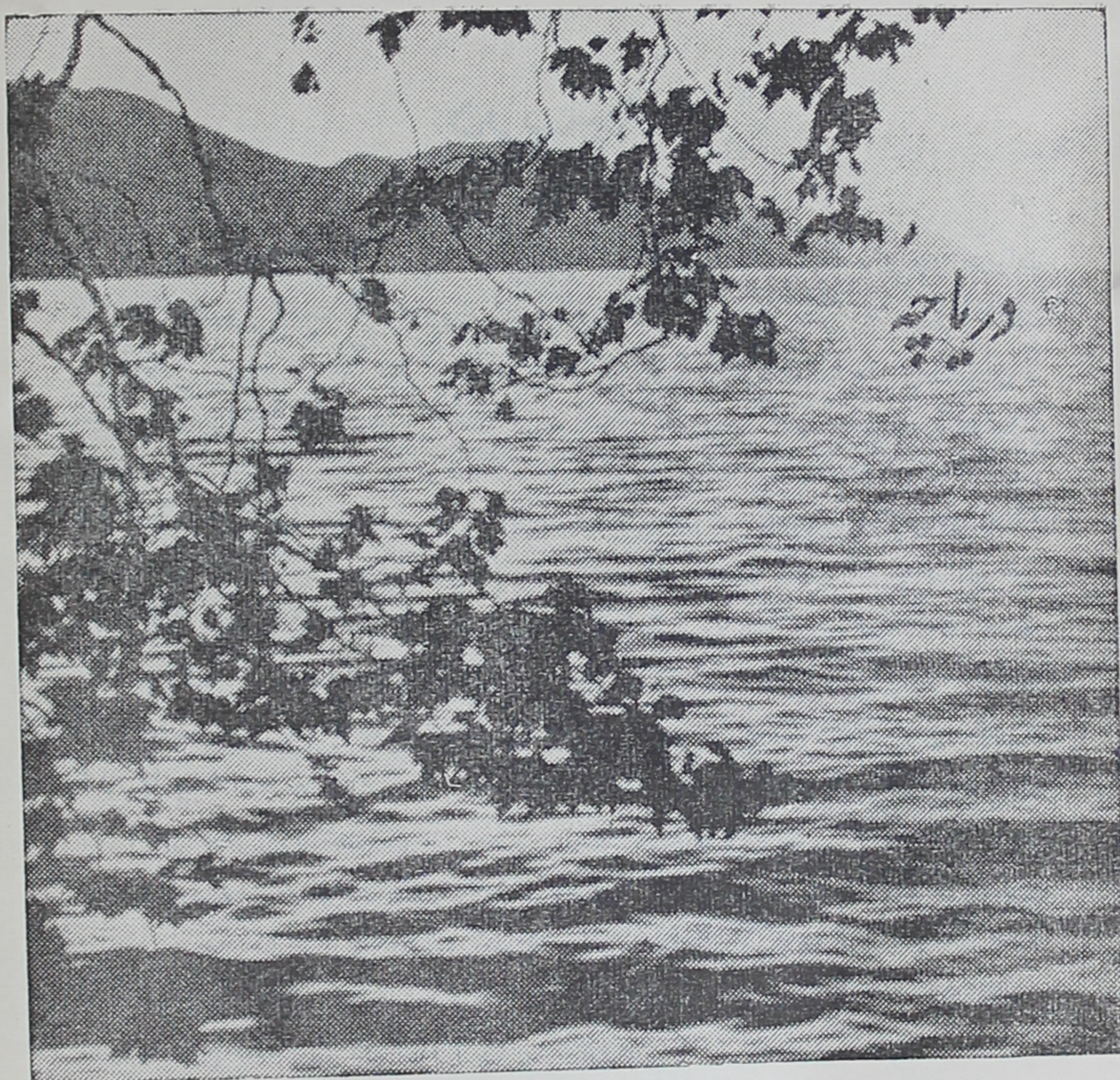
قطعهٔ کوچکی که بنام « دریاچه » موسوم است بقدری در ادبیات فرانسه مشهور است که تصور نمیرود کسی ، هرقدرهم ازلامارتین وآثاراو بی اطلاع باشد ، نام آنرا نشنیده باشد . این قطعه بعقیدهٔ همه جذابترین و شیرینترین اشعارلامارتین وبعقیدهٔ بسیاری ازنویسندگان بهترین شعرزبان فرانسه است . امروزه درفرانسه کمتر کسی است که ازهمان دوران تحصیل این قطعهٔ زیبا را نخوانده وبخاطر نسپرده باشد ، بهمین جهت باوجوداینکه صدها قطعات دیگردرابتدا شهرت زیاد یافته ولی اندك اندك در بوتهٔ فراموشی رفته‌اند ، قطعهٔ «دریاچه» لامارتین بهمان شهرت پیشین باقی مانده است.

قطعهٔ دریاچه‌را لامارتین درسال ۱۸۱۷ بیاد مادام ژولی شارل سروده و درچاپ اول نام « سرود دریاچهٔ بورژه » بدان داد ونام مشهور «دریاچه» ازطبع دوم ببعدبرآن نهاده شد . خود لامارتین تاریخ سرودن آنرا در دفتریادداشت خویش چنین ضبط میکند : « پس ازاینکه تمام روز بیست ونهم را (مقصود ۲۹ اوت ۱۸۱۷ است) درجنگلهای هوتکمب گذرانیدم ساعتی بتماشای دریاچهٔ بورژه شتافتم. درآنجا بیاد گردش ماه سپتامبرخود (درحقیقت اکتبر بوده ولامارتین اشتباه کرده است) با او برروی همین دریاچه این قطعه را در کنارآبها سرودم ».

قطعهٔ دریاچه بهرحال زیباترین شعرعشقی فرانسه است ، لیکن برای اینکه لطف وملاحت آن کاملا محسوس گردد ، باید اصل آنرا خواند ، زیرا بقول یکی ازنویسندگان معاصر: «تصویرشخص هرقدرهم که شبیه او باشد فقط نمونهٔ بیجانی ازیك هیکل جاندار است!» گذشته ازآن چون در این قطعه سعی شده است که بیش ازسایرقطعات رعایت ترجمهٔ تحت اللفظ گردد این قسمت نیزتاحد محسوسی ازلطافت ترجمهٔ فارسی آن کاسته‌است.

پس از انتشار این قطعه تامدتی قریب بیکسال مابین بسیاری از موزیسین‌های فرانسوی وخارجی برای ساختن موزیك آن مسابقه‌ای آغازشد و بالاخره کسی که از این مسابقه فاتح بیرون آمد لوئی نیدرمی‌یر رئیس «مدرسهٔ موسیقی کلاسیك» پاریس بود که خودلامارتین موفقیت اورا تصدیق کرد وازهمینجا برشهرت موسیقی‌دان مذکورافزوده شد .

قطعهٔ دریاچه تقریباً بکلیهٔ زبانهای عالم ترجمه شده و درایران نیز قبل ازاین هم بنظم وهم نثرفارسی انتشاریافته است .



از اینقرار ، ماکه درمیان این ظلمت جاودانی ، بی آنکه قدمی باز پس گذاریم پیوسته بسوی سواحل تازه ای درحرکتیم ، آیا هرگز نخواهیم توانست در روی این اقیانوس بیکران زمان حتی یکروز لنگر اندازیم وتوقف کنیم ؟

ای دریاچه ! هنوز سال گردش خودرا بپایان نرسانید، است ، و اکنون مرا بنگر که آمده‌ام تا بتنهائی در نزدیکی امواج عزیزی که او آرزوی بازدید آنهارا بدنیای دیگر برد ، برروی تخته سنگی که بارها

Le Lac تفکرات شاعرانه ، کتاب اول ، قطعهٔ چهارم .

برروی آن نشسته‌اش دیده‌ای جای گیرم !

آنروز نیز توهمینگونه درزیر تخته سنگهای عظیم میخروشیدی. آنزمان نیز بهمینسان امواج خود را برسینهٔ آنان میسائیدی. آنوقت نیز چون امروز موجهای کف آلودهٔ خویش را بر پا های نازنین او نثار میکردی !

بیاد داری ؟ یك شب من واوبآرامی در روی آبهای تو پارومیزدیم. درزیر آسمان و درروی آب هیچ صدائی بجز زمزمهٔ پاروی قایق رانان که امواج دلپذیرت را برهم میزند شنیده نمیشد .

ناگهان انعکاس آهنگی که از نزدیك ساحل برمیخاست امواج‌ترا بسوی خویش متوجه ساخت ، وآوائی که نزد من‌بسی عزیز است چنین گفت :

«ای زمان، ازگردش بایست ، وای ساعات‌وصال، ازگذشت‌بمانید. بگذارید لختی چند بآسودگی لذات شیرین‌ترین روزهای عمرخویش‌را بچشیم .

بیچارگانی که پیوسته آرزوی مرك میبرند فراوانند ، بروید وبر آنان بگذرید وایام محنتشان را زودتر بپایان رسانید. بروید و دمی نیکبختان را فراموش کنید !

ولی‌افسوس که بیهوده ازعمرفرصت‌میطلبم ، زیرا دورزمان ازدست من فرار میکند ومیگریزد. بشب میگویم : «اندکی آهسته‌تر بگذر» ، و سپیدهٔ بامدادی برای محو آن سرازپشت افق بدرمیکند .

پس بیائید یکدیگر را دوست بداریم و شادمان باشیم، زیرا نه برای دریای زمان کناره‌ایست و نه برای انسان مغروق پناهگاهی؛ همه چیز میگذرد و ما را بسرعت بسمت وادی عدم میکشاند ۱!

ای روزگار حسود! آیا ممکن است که دقایق مستی وخرمی که در آنها فرشتهٔ عشق بکام ما بادهٔ سعادت فرو میریزد، با همان آرامش روزهای تیره بختی ازچنگ ما بگریزند؟ آیا هرگز نخواهیم توانست از این ایام پرسعادت لااقل اثری در نزد خود نگاهداریم؟ آیا این روزگار خوشی برای همیشه ناپدید می گردد واین دوران شادمانی برای ابد نابود

۱- در اینجا دو بند دیگر بوده که لامارتین آنها را در طبع نخستین حذف کرده است وفقط پس ازمرگ او این دو بندرا درنسخهٔ خطی یافته‌اند. ترجمهٔ این بندها که ما ازیك نسخهٔ قدیمی اقتباس کرده‌ایم بدین قرار است:

«۰۰۰ آنگاه او سکوت کرد ونگاههای آتشین ما برچهرهٔ یکدیگر دوخته شد. کلماتی ازدهانمان بدرآمد که بجزخداوند کسی نشنید. نسیمی وزید و ارواح مشتاق مارا بآستان صلح خداوندی بالا برد. دیگر زبانمان یارای سخن گفتن نداشت، زیرا روح هریك ازما در زیر بارسنگین قدس و صفائی که بر آن فشار میاورد سرخم کرده بود. تنها دلهایمان در کنار هم میتپید ولبهایمان که برروی هم نهاده شده بود باآهنگی که مخصوص فرشتگان عالم بالااست بانك میزد: ابدیت!»

مسیو شارل آلکساندر، آخرین محرم شاعر، در کتاب «خاطرات من از لامارتین» دراطراف این دو بند مینویسد: لامارتین این اشعار راحذف کرد، زیرا جرئت اعتراف بدین گناه دلپذیر عشاق را نداشت. تاکنون تصور میرفت که آتش این عشق سوزنده باآب بوسه‌ای تسکین نیافته بود، لیکن شاعر دریك لحظهٔ بیخودی، درقطعهٔ دریاچه رازنهان را ازپرده برون افکند، بدبختانه طولی نکشید که ژولی زیبا سردرخاك برد و این چند شعر پرحرارت وشاعرانه نیز برای همیشه فراموش شد. تنها اثری که از آن باقی ماند نسخهٔ خطی کهنه‌ای بود که باکمال دقت درکتابخانهٔ شاعر پنهان شده بود وتاریخ «سال ۱۸۱۷ درکنار آبهای معدنی اکس‌له‌بن» را داشت.

می‌شود؟ آیااین زمانه‌ای که روزی اینهمه رابماداد وروزی نیز باز پس گرفت، دیگر باره آنها رابما عطا نخواهد کرد؟

ای ابدیت! ای نیستی! ای گذشته! ای گردابهای بی پایان!

بااین روزهای پیاپی که در کام خود فرو میبرید چه‌میکنید؟ آخر سخنی بگوئید! آیااین لذات بیمانند راکه بدین بیرحمی از برما میربائید روزی بما پس خواهید داد؟

ای دریاچه! ای صخره‌های خاموش! ای غارها! ای جنگلهای تاریك که روزگار باشما سرمهر دارد وپس ازگذشتن ایام پیری دیگرباره شما راجوانی میبخشد! ای طبیعت زیبا! ازاین شب لااقل یادگاری در دل نگاهدارید.

ای دریاچه! بگذار که در آرامش ودرخشم تو، درتپه‌های خندان سواحل تو ودرمیان شاخ وبرك کاجهای سیاه‌تو، ودردل تخته‌سنگهای درهمی که برروی امواج خروشانت سایه افکنده‌اند این خاطرهٔ محبوب باقی‌ماند.

بگذار که دردل نسیم فرح‌بخشی که میلرزد ومیگذرد، در میان زمزمهٔ امواج لاجوردین تو که بساحل برمیخورد و باز میگردد، در نور سیمین ماه که سطح ترا نقره گون‌میکند، این یادگار زیباجای داشته باشد.

بگذار تانالهٔ باد، زمزمهٔ نی، عطر دلاویز هوای تو، و هر آنچه که میتوان شنید ودید وبوئید، بگویند: «آن دوهمدیگر را دوست داشتند»!

شرح لامارتین بر قطعه دریاچه

شرح کامل این قطعه در حقیقت عبارتست از کتاب «رافائل» که پیش ازین توسط من بچاپ رسیده است.

این قطعه یکی از قطعاتی است که میان اشعار من بیش از همه در روح خوانندگان تأثیر کرده، همچنانکه روح خودمرا نیز بیش از سایر قطعات مرتعش ساخته است، و این نشان میدهد که حقیقت همیشه جذابتر و لطیفتر از فکر شاعر است، زیرا بزرگترین شاعر خود طبیعت است.

بارها کوشیده‌اند تا آهنگ غم‌انگیز موسیقی‌را با ناله‌های سوزندهٔ این اشعار درآمیزند، لیکن فقط یکمرتبه توانسته‌اند موفق شوند و آن درمورد موزیك نیدرمی‌ير است که از روی این سرود آهنگ مؤثری تهیه کرده‌است. من‌خود بدفعات درهنگام نواختن این‌موزیك‌حضورداشتم و هربار قطرات اشکی راکه بشنیدن‌آن ازدیدگان‌حاضرین سرازیر شده است نگریسته‌ام، معهذا من همیشه‌معتقد بوده‌ام که اجتماع موسیقی وشعر بایکدیگر زیان بخش خواهد بود، زیرا که هر یك از این دو درحد خود صنعتی کامل وغیر قابل تکمیل است. موسیقی‌همیشه در خویش احساسات سوزنده ولطیف‌را ذخیره دار دواشعار زیبا در هرموقع آهنگ خوش آیند خود رادارا هستند، بنا براین‌هیچکدام نمیتوانندچیزی را ازخود کم کنند تا دیگری را در جای آن مکان دهند.



«هتل شابر» ، مهمانخانه قدیمی کنار دریاچه بورژه

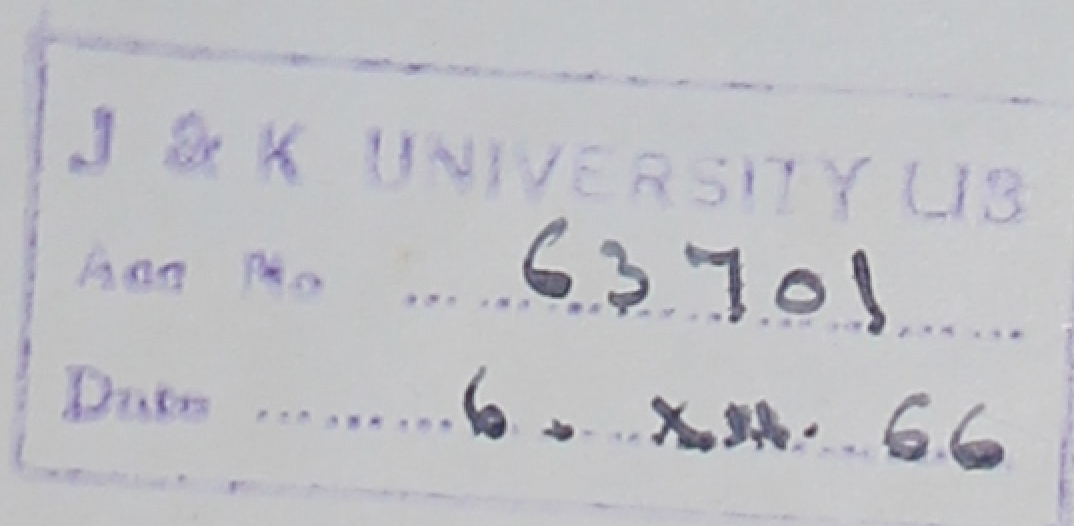
که لامارتین دوران اقامت خو را در «اکس‌له‌بن» در آنجا گذرانیده ، واکنون بیاد او نگاهداری میشود .



مجسمه لامارتین ، در کنار دریاچه «بورژه»
برروی پایه مجسمه دوبند از بندهای قطعه معروف « دریاچه » حجاری شده است

فهرست

فهرست گراورها



Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
			21c